



گزینۂ اشعار نمودار نوشت پاپا چاهی

بررسی و گزینش علی بابا چاهی

منوچهر شیبانی

گزینه اشعار

تهریک
www.tanah-e-shan.info

گزینش و بررسی اشعار:
علی باباچاهی



آثارات مروارید

۱۳۷۲



امصارات مروارید

گزینه اشعار / منوچهر شیبانی

چاپ اول: ۱۳۷۳

حروفچینی: آگه

لیتوگرافی: امیر اسکانر تلفن: ۰۲۳۴-۰۸۸

چاپ: آرین

تیراز: ۲۲۰۰ جلد

امصارات مروارید، تهران، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

حق چاپ محفوظ است

در این مجموعه:

- | | |
|-----|------------------------------|
| ۳ | شناستامه و شعر منوچهر شیبانی |
| ۴۲ | سه شعر از کتاب جَرَفَه |
| ۵۶ | پنج شعر از کتاب آتشکده خاموش |
| ۸۰ | نُه شعر از سراب‌های کویری |
| ۱۱۴ | شش شعر از پاریسی‌ها |

تبرستان

www.tabarestan.info

شناسنامه و شعر

منوچهر شیبانی

الف: شناسنامه

منوچهر شیبانی در زندگی بُربارش چنان به شاخه‌های مختلف درخت تناور هنر چنگ انداخته و با بی‌قراری رشته‌های گوناگون را آزموده است که به راستی حتی ارانه گزارش‌گونه رتوس مسیری که از ابتدای آنها پیموده است، در این مختصر نمی‌گنجد؛ و نگارنده این سطور به ناجار به برگزیده مقاطعی از زندگی او قناعت می‌کند.

منوچهر شیبانی در سال ۱۳۰۳ شمسی در کاشان متولد می‌شود. دوره دبستان را به تبعیت از انتقالیهای مکرر شغلی پدر، در شهرستانهای گوناگون می‌گذراند. دوره هنرستان نساجی شاهی را به پایان می‌رساند؛ سپس دوره کارآموزی را زیر نظر استادان خارجی در کارخانه چیتبافی مازندران طی می‌کند و رشته خود را در طرح پارچه‌های زاکار به پایان می‌برد و ضمن کار در آزمایشگاه رنگ‌سازی کارخانه تجزیه و ترکیب رنگها را تجربه می‌کند و عملاً به ترکیب و صورت‌بندی نقوش پارچه می‌پردازد؛ و بی‌آنکه از روش تفاسان خارجی الگوبرداری کند، و بدون آشنایی با شیوه کار پیکاسو پیدید آورنده سبک کوبیسم، خود به دفرماسیون تصاویر دست می‌زند. این ایام در نگرش آتنی او نسبت به نقاشی و شعر، نقش عمدۀ‌ای بر جای می‌گذارد؛ زیرا آشنایی او با تجزیه و ترکیب رنگها و صورت‌بندی نقوش در طرح پارچه، از یک سو اساسی تفاسی او را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر تعاض او با زندگی فقیرانه کارگران و نیز آشنایی جدی با ادبیات، که حاصل همین دوره است، بر جنبه‌های تصویری شعرش تأثیری ماندگار بر جا می‌گذارد. پس از طی این دوره که از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ را دریز می‌گیرد، شیبانی به

هنرستان هنرپیشگی قدم می‌نمهد و با طراحی لباس، دکور و آرایش صحنه آشنا می‌شود. زیر نظر عبدالحسین نوشین به آموزش متون کهن ادبیات فارسی می‌پردازد. با آغازگر شعر نو، نیما یوشیج دیدار می‌کند. استاد رفیع حالتی دیدگاه هنری شاگردش را درباره نورپردازی و چگونگی ترکیب رنگها می‌رساند و او را به استاد حیدریان، شاگرد دیگر کمال‌الملک معرفی می‌کند و این آشنایی سبب می‌شود که شیبانی پس از فارغ‌التحصیل شدن از هنرستان هنرپیشگی، به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران راه یابد.

ورود به دانشکده هنرهای زیبا و تحصیل در رشته نقاشی افقهای تازه‌ای پیش روی شیبانی می‌گشاید. با نویسده نامی ایران، صادق هدایت، که در آن زمان به عنوان مترجم با دانشکده هنرهای زیبا همکاری داشت، و آهنگسازانی چون پرویز محمود و حنانه آشنا می‌شود و دیدار و تبادل نظر خود را با نیما یوشیج استمرار می‌بخشد. مکاتب مدرن هنر جهان را زیر نظر استادان فرانسوی دانشکده می‌آموزد و با به کار گرفتن عناصر نقاشی‌های سنتی ایران، که با عناصر کوییسم، اکسپرسیونیسم و تا حدودی سورئالیسم وجوده مشترکی دارند، دست به تجربه می‌زنند.

در این ایام که شیبانی با هنر نو آشنا بود و به رایحه دل‌انگیز و تازه آن دل سپرده بود و در زمینه‌های مختلفی دست به تجربه زده بود، لزوم مقابله با تهاجم بی‌بایه و بُر های و هوی قیل و قال گرایان کهنه‌پرست را احساس می‌کند و با یاری نویسنده‌گان، شعراء و نقاشان نواندیشی همچون صادق هدایت، نیما یوشیج، هوشنگ ایرانی، ضیاء‌پور، شیروانی و غریب، انجمن خروس‌جنگی را تشکیل می‌دهد و به فعالیت در زمینه‌های گوناگون هنری می‌پردازد.

شیبانی در سال ۱۳۲۰ با اخذ لیسانس در رشته نقاشی، دانشکده هنرهای زیبا را ترک می‌کند؛ و دو سال بعد برای ادامه تحصیل و بررسی ادوار تاریخی و هنری غرب به ایتالیا می‌رود؛ و پس از نزدیک به سه سال تحصیل و کسب تجربه با ره‌توشهای از آگاهی هنری درباره شیوه نقاشی‌های عهد رنسانس و چگونگی

ترکیب نقوش در خلق اساطیر مذهبی آن دیار و آشنا بی با سینما، تاتر و اپرای به وطن بازمی گردد.

در سال ۱۳۲۵ به همراه دوست قدیمی اش جلیل ضیاء بور که سریرستی موزه مردم‌شناسی را به عهده داشت، به منظور تحقیق در مورد نقش و نگار ظروف، قالیها و گلیمهای عشاير و گردآوری فرهنگ عامیانه آنها به جنوب ایران سفر می‌کند؛ که حاصل تحقیقات و زحمات آن ^{لوایح} تأسیس اداره کل فرهنگ عامه مؤثر می‌افتد.

شیبانی در نخستین بیانال تهران شرکت می‌جوید و یکی از چهار جایزه هنرهاز زیبای کشور به او تعلق می‌گیرد. مجله نقش و نگار در شماره پنجم، بهار سال ۱۳۲۷، ضمن ارائه گزارشی در این زمینه تابلوی گورستان، کار شیبانی را به صورت رنگی به چاپ می‌رساند و جلال آل احمد و سیمین دانشور که از گردانندگان مجله نقش و نگار بودند، اظهار عقیده می‌کنند که در این تابلو تراش سنگین و غم‌آور دورنمای زنان و وجوده مشترکی که بین آنان و سنگهای گورستان وجود دارد، نکته‌ای است که با آشنا بی دقیق با محیط ایران می‌توان دریافت. همین تابلو دو سال بعد، در سال ۱۳۲۹، در فرهنگ دائمي المعاشر فرهنگ هنرهاي آسياني شوروی به چاپ می‌رسد.

شعرهای شیبانی تابلوهایی هستند از نقاشی و تقاشی‌ایش، به خصوص در آبرنگ به شعر نزدیک‌اند. شیبانی خود می‌گوید: «وقتی برای کشیدن یک آبرنگ در برایر طبیعت قرار می‌گیرم، نخست خودم را با آن درمی‌آمیزم؛ آن راحس می‌کنم و بعد به خواست خودم در آن نفوذ می‌کنم. در تبه‌ها، درختها، سنگها و آیهای؛ بعد تأثیر آن را بر روی تابلو می‌آورم؛ آن هم به تندی و به سرعت. در اینجا عمل عنصر مهمی نیست، بلکه تحلیل و تطبیق با طبیعت مهم است. طبیعت در هر لحظه تغییر می‌کند و تقاش باید حالتِ دلخواهش را در یک لحظه ثبت کند.» و معتقدست که یک تقاش باید هم از مهارت فنی برخوردار باشد و هم برای دیدن چهره‌های زودگذر طبیعت چشم تیزبین داشته باشد؛ و با چنین دیدگاهی است که نقاشی در

ایران حالت ایستای خود را پشت سر می‌گذارد و در آثار سنتیک synthetic شیبیانی با نورها و مواد انعکاسی جلوه‌گر می‌شود؛ و در نتیجه تداوم یک فرم را در زمان معینی با ترکیب آواهای آن امکان پذیر می‌سازد و آوا و تصویر را با هم هماهنگ می‌نماید.

ریتم در تقاضهای شیبیانی، موزیک تصاویر هندسی است. در تابلوی سرورد زمین او هم برف وجود دارد، هم سبزه و هم برجستگی و هم فزورفتگی. شیبیانی در واقع نقاشی را از سطح جدا می‌کند و آن را به صورت تندیسی قابل حرکت درمی‌آورد و درمی‌یابد که لازم است برجسته کاری در نقاشی و پرسپکتیو عمقی به پرسپکتیو از سطح برآمده (برجسته) تبدیل شود تا موضوع اصلی نمایان تر گردد.

تلash شیبیانی و پیگیریهای خستگی نابذیرش باعث می‌شود که فرهنگ‌پرگر دائرۀ المعاشر فیلم‌سازی را در ایران رواج داده است. این تجربیات تصویری و تنگناهایی که شیبیانی برای ابراز احساسات درونی خود حس می‌کرد و بدین قانع نبود که آثارش را تها به صورت شعر یا نقاشی ارائه دهد، او را به سینما علاقمند می‌کند؛ و شدت این علاقمندی به حدی است که سبک فیگوراتیو را در ایران رواج داده است.

این تجربیات تصویری و تنگناهایی که شیبیانی برای ابراز احساسات درونی خود حس می‌کرد و بدین قانع نبود که آثارش را تها به صورت شعر یا نقاشی ارائه دهد، او را به سینما علاقمند می‌کند؛ و شدت این علاقمندی به حدی است که شیبیانی سینما را کاملترین هنرها می‌نامد و در سال ۱۳۵۱ به فرانسه می‌رود و ضمن کارآموزی در زمینه برنامه‌های تلویزیون پاریس، با شگردهای آوایی، تصویری و حرکتی آشنا می‌شود؛ و در سال ۱۳۵۲ از دانشکده سینمایی فرانسه لیسانس می‌گیرد. شیبیانی برای کسب مهارت بیشتر در سینما می‌کوشد و یک سال بعد از همان دانشکده فوق لیسانس دریافت می‌کند و فیلم «عطش» را به عنوان پایان‌نامه خود می‌سازد.

شیبیانی در سال ۱۳۵۴ از فرانسه به ایران باز می‌گردد و به عنوان استاد در دانشکده هنرهای دراماتیک به تدریس مشغول می‌شود و از این سال تا سال ۱۳۵۷ برای اداره فرهنگ و هنر، تلویزیون و سینما شش فیلم کوتاه می‌سازد و

فیلم نقاشی روی چوب را برای تلویزیون کارگردانی می‌کند. چنانکه در آغاز این مختصر اشاره شد، شبیانی هرگز بر یک شاخه هنر آرام نگرفت؛ و حتی در زمینه شعر یا نقاشی نیز از یک سبک پیروی نکرد و به جرئت می‌توان گفت در سراسر عمر پیر بار خود در اغلب رشته‌های هنری فعالیت کردو از خود ۲ دفتر شعر، و دهها شعر چاپ نشده، ۱۴ فیلم و تعداد زیادی تابلو نقاشی به‌جا گذاشت؛ ۵۲ نمایشگاه برپا کرد. استحصال دانشگاه بیوه؛ چندین نمایشنامه منظوم، طرح باله و لیبرتو نوشت؛ و سرانجام این آشنی‌فیضان ناآرام و چهره استثنایی و جستجوگر هنر در ۲۰ آبان ۱۳۷۰ آرام گرفت و از خود میراث هنری گرانقدری برای ما به یادگار نهاد.

شناختن شبیانی را می‌بندیم تا ببینیم او در عالم شعر چه کاری کرده است.

ب: شعر گام اول

در باره نخستین شاعری - منوچهر شبیانی - که از شانه غولی - نیما - به تماسی آفاق شعر نو فارسی گردن می‌کشد، حرف و سخن بسیار است. به ویژه آنکه این گردن‌کشیدن با نوعی گردن‌کشی نیز همراه باشد. تصادفی نیست که شبیانی «جرقه» را که پس از سروده‌های نیما نخستین مجموعه شعرنو شمرده می‌شود در سال ۱۳۲۴ منتشر می‌کند و در کنار نیما جزو محدود شاعرانی است که از میان پنجاه شاعر شرکت‌کننده در کنگره نویسنده‌گان ایران در سال ۱۳۲۵ اشعاری می‌خواند که با قواعد شعر قدیم متفاوت است.

منوچهر شبیانی در ردیف شاعران پس از شهریور ۲۰ قرار می‌گیرد. شعر پس از شهریور ۲۰ تا به کودتای ۳۲ بر سد و از آن بگذرد، طرحهای نوی درمی افکند. خانلری، توللی، گلچین گیلانی، بهار، افراشته و ... و از سوی دیگر کسرایی، سایه، نصرت رحمانی، توللی، شاهروندی و شبیانی در این تدارک تازه دستی دارند. این نوجویها با عطر و بوی رمانیزم و حسین عدالتخواهی، فضای شعری پس از

دیکتاتوری رضاخان را تر و تازه نگه می‌دارد. فضای سیاسی این سالها که با نشر روزنامه‌ها و مجلات و ظهور احزاب سیاسی همراه است، بستر مناسبی است تا مضمون‌گرایی توأم با نوطلبی مشخصه اصلی شعر این دوره شود.

وقتی «جرقه» منتشر می‌شود، نیما در واقع سه مرحله تحول شعر خود را ۱- افسانه ۲- ققنوس، مرغ غم، غراب ۳- بریان، ناقوس و... پشت سر گذازده است. شکل و وزن در شعر نیمایی جا افتاده و نیما آبرای خود را درباره وزن و بی‌وزنی عنوان کرده و گفته است که شعر بی‌وزن انسان بر هم را می‌ماند و اوزان مرکب برخلاف اوزان سالم استعداد طولانی شدن را ندارند. نیما اما هینوز شعر دوزنی «شب همه شب» خود را نسروده است. پیش از این اما محمد مقدم نوعی از شعر منتشر را در «راز نیمه شب»، (۱۳۱۳) عرضه می‌دارد؛ ولی هنوز هوشگ ایرانی و پرویز داریوش در شعر بی‌وزن دست به کار نشده‌اند.

شیبانی در شعرهای «جرقه» منطق تحول شعر نیمایی را پیش از دیگر جهره‌های شعر زمانه خود درک می‌کند، و از همین زاویه شاعری نوگراست. نوگراایی او با مفهوم عام تجدخواهی در آن روزگار فرق بسیار دارد. شاعر «جرقه» ناظر بر منطق وزن و قافیه و عدم تساوی طولی مصراعها از دیدگاه شعر نیمایی است. از این رو شاعرِ شعرهای «جرقه» از اشکال متنوی، چهارپاره سرایهای کاملاً متفقی، مسدس و مستزادسرایی جدید، قطعه‌پردازی با مضامین سیاسی- اجتماعی و کارگری به شیوه «گرگ» نیما (مجموعه آثار: ص ۱۳۳) که بعداً عرصه جولان توللی، نادریبور و مشیری می‌شود، به شعر آزاد نیمایی روی می‌آورد.

اگر از متنویها مستزادهای «جرقه» و شعرهایی که به شیوه قدمایی است بگذریم، به شعرهایی می‌رسیم که نیمایی است و یا نشانه‌ها و علائمی از شعر نیمایی دارند. دریچه شعر شیبانی در این مجموعه کلارو به جهان معاصر باز می‌شود. واژه‌های به کار گرفته شده در این دفتر- تانک، فایریک، تلفن، دندنه‌های چدنی، اتحادیه و ...- فضا، مکالمات و مضامین؛ مجموعاً برآمده از ذهنیتی است

که تا حد زیادی پیوندهای رمانتیک خود را با «دیروز» بربده و آغوش بر «آینده» گشوده است. گاه به نظر می‌رسد که برخی از شعرهای «جرقه» به دلیل نگاه و بافت در نوع خود تازه، ادامه شعر دوران مشروطیت است. به ویژه تابلوسازی‌های شیبیانی که یادآور کارهای میرزا زاده عشقی است. از طرفی توجه به عناصر عینی -اتاق کاهگلی، تار عنکبوت، کرسی، سوسک، گلیم باره، چراغ برق، رف - و لحن محاوازه‌ای برخی از شعرهای شیبیانی نوعی بولیزگی به شعرها می‌دهد که می‌تواند زمینه‌ساز شعرهای کوچه خیابانی نصرت رحمانی در سالهای ۲۵-۳۲ باشد. جز اینکه این گونه شعرهای شیبیانی با تغزل سیاه و خراباتیگری هیانه خوشی ندارند. این شعرها بر زمینه ذهنیتی کارگری، رنگی معارض به خود می‌گیرند - توصیف صحنه‌های دردنگ اجتماعی، اشاره به ناسامانیها و قضاوت بر امور جاری.

در «جرقه» موضوعات مطرح شده، به کیفیت صوتی کلمه، تصویر محض، مراقبت و مهارت کلامی کاری ندارند و مرکز عزیمت خود را بر «سفرارش اجتماعی» آن گونه که مورد نظر مایا کوفسکی است قرار می‌دهند. شیبیانی در «جرقه» صرفاً در پی فهم شاعرانه‌ای از تاریخ معاصر - زمان - است. اما با توجه به حال و هوای جوانی، هنر «عرضه داشتن» او خواننده حرفه‌ای شعر را مفتون خود نمی‌سازد. شعرهای «جرقه» همچون کارهای اولیه هر شاعری فقط به تقریر بیان می‌اندیشد، از این رو شاعر غالباً به شور و شر جوانی و نه به ساختار درونی شعر متکی است. اگر وظیفه شاعر آن است که «مرا وادر کند تا آنجه را می‌بینیم، درک کنیم و هرچه را قلب‌آ از راه درک یا عمل شناخته‌ایم به تخیل درآوریم» * شیبیانی در هیئت مبلغی جوان به بیان آنجه همه مانیز مشاهده و درک می‌کنیم، اکتفا می‌کند:

من زنی کارگرم شوهر من را اریاب
کرده دیشب به دو صد خواری از کار جواب

من که رفتم به وساطت زد از روی عتاب
لگدی بر من و طفلم که شدم من بی تاب

بچه‌ام رفت ز هوش

(اعصاب، جرقه، ص ۱۸)

شیبانی در «جرقه» وارت حس عدالتخواهی شعر دوره مشروطیت است. او بشردوستی، تنفر از جنگ، حمایت از ستمدیدگان و زینجنگران و ترسیم چهره واقعی زن ایرانی را به عنوان موضوعات اصلی شعر خود برمی‌گذیند و سپس این موضوعات را با وجه نمایشی و لحنی محاوره‌ای توازن می‌سازد. شیبانی در بند این نیست که به جوهر شعر یا به شعر محض و فادار بماند؛ بلکه ترجیح می‌دهد با دور شدن از جوهر شعر به ذات انسان نزدیکتر شود. شیبانی، زارع، پارچه‌باف، کارگر، بتا و همه آنانی را که با رنج بسیار کفی نان فراچنگ می‌آورند در شعرهای خود می‌نوازد و مفتخران را به پاد طنز و تمسخر می‌گیرد. از این رو اگر بری پنهان در کلمات و تصاویر را از خود برماند مغبون به نظر نمی‌رسد. شیبانی در «جرقه» از هرچه رنگ «من» خصوصی دارد دوری می‌کند. گاه نیز اگر به وسوسه شعری تغزی دچار می‌شود، بی‌درنگ از کرده خود پشیمان می‌شود و باز جانب مضامین اجتماعی را می‌گیرد. او وجودان اجتماعی را برابر وجودان هنری و معیارهای زیبایی‌شناختی ترجیح می‌دهد؛ در نتیجه شعر او به ویژه در «جرقه» به این گونه ارزشها بی‌اعتنایست.

شیبانی به فکر نوآوریهای صوری و اشکال جدید شعری نیست و بیشتر شاعری مضمون‌گرایست و در عین حال با به کارگیری کلمات ظاهرآ غیرشاعرانه تحرکی به شعر خود می‌بخشد. شیبانی در چهار باره سرایی‌های گریزان از هر نوع «من» فردی نشان می‌دهد که این قالب، ظرفی مقدر برای بیان مفاهیم غنایی نیست:

در یک اتاق کوچک، مرطوب، کاگلی
دیوارها سیاه، پُر از تار عنکبوت

یک کرسی شکسته نهاده است گوشه‌ای
از سو سکها به گوش رسد گاه گاه سوت

(آوار، جرقه، ص ۲۷)

توجه به مضامین غیرمعطر که وازگان و قولب خاص خود را می‌طلبد، شاعر جوان را ناآگاهانه به قلمرو تجربه‌های شکلی می‌کشاند. این اشکال و قولب که بین اشکال سنتی و قولب تازه در نوسان است، نشان می‌دهد که شبیانی بیش از آنکه شیقته موسيقی کلام و اشکال جدید باشد، به ریتم معنا و طینی ذهن جوان خود گوش می‌سپارد. از این رو گام به گام از چهار باره سرایی و مستزاد- ترکیب بندواره‌ها به شعر آزاد نیمایی روی می‌آورد. این سرودها در واقع بیش- نیمایهای شبیانی به حساب می‌آیند:

کارگر پیر با دو چشم شریبار	آمد از کار
----------------------------	------------

خسته و فرسوده، ابروانش پُرچین	غرقة افکار
-------------------------------	------------

شیره جان داده جای درهم و دینار

بر تن او ژنده‌ای و پالتوعی زرد	چرک و پر از گرد
--------------------------------	-----------------

موی سر و موی ریش او شده درهم	با دل پر درد
------------------------------	--------------

رهسپر دلشکسته از بر دیوار

(کارگر پیر، جرقه، ص ۳۰)

بیش از این نیز شبیانی با تصرف در وزن یک مصراع - در سرتاسر یک شعر - (جرقه، ص ۳۴) تنوعی در شکل سنتی شعر خود به وجود می‌آورد.

وسوسة تغییر وزن و قالب از خصوصیات ذاتی شعر شبیانی است. بر همین مبنای شبیانی به شعر آزاد نیمایی می‌رسد که نمونه نسبتاً مشخص آن را شعر «ایران» (جرقه، ص ۱۷۷) می‌توان دانست. «ایران» همان شعری است که شبیانی جوان در نخستین کنگره نویسندهای ایران قرائت می‌کند. «جرقه» در برگیرنده چند شعر دیگر نیز هست که به شیوه نیمایی سروده شده است.

وزن در «جرقه»

اگر پیروان نیما را به دو بخش، شاعران رام و شاعران سرکش تقسیم کنیم، شبیانی نه در تصویرسازی و ساخت و فضای شعر، بلکه در زمینه وزن، شاعر سرکشی است. شاملو می‌نویسد: «به سال ۱۳۲۹ با آنکه کار چاپ هر قطعه جز با جنجال و بگومگوی فراوان ممکن نمی‌شد، برای نخستین بار در حیات شاعری خویش به سرودن شعر سبید دست زدم. خیلی بیش از آن تاریخ دوست هنرمند من منوجه شلبانی بدین کار پرداخته بود.»*

در مجموعه «جرقه» به شعر بی وزن بر نمی‌خوریم؛ بلکه اولین شعر منتشر شبیانی که تاریخ ۱۳۲۵ را دارد در «آتشکده خاموش» دومین مجموعه شعر او آمده است (حفره، ص ۱۰۹). شبیانی نه از طریق تجربه شعر منتشر محمد مقدم، بلکه با گریزی ارادی یا غیرارادی از اوزان نیمایی به شعر بی وزن کشانده می‌شود. در هر حال او اوزان نیمایی را کاملاً الگوی کار خود قرار نمی‌دهد:

در یک فضای درهم مرطوب، خشک، سرد
یک پل کشیده بین دو دریا، پست و بلند
بی از طلا و نقره ولی روی آن ز گل اندوده اند
این گل ز جهل مردم بدپخت و بی نواست

(ایران، جرقه، ص ۱۱۷)

شبیانی در این شعر که در بحر مضارع نیمایی است، چند صدای چند وزن را به کار می‌گیرد.

- خورشید شعلهور ز پس شیر حملهور
چون پاره شرر
آید برون ... آید برون

[مفهول فاعلات ...]

* به نقل از: صورو اسباب در شعر امروز ص ۱۸۳.

- پوشیده فضا یکسر از ابر سیه رنگ

پیجیده به هم، گرم کننده، خفقانی

(همان، جرقه، ص ۱۱۸)

[مفهول مقایل ...]

شیبانی در این شعر گاه به وزن یک مصراع نیز انعطافهایی می‌دهد که به عنوان یک پیشنهاد وزنی و یا یک امکان بالقوه موسیقایی قابل توجه است:

یک خط سفیدی از گرد و غبار پیداست

آهسته، غم‌انگیز رسد بر گوش زنگ شتران

(همان، جرقه، ص ۱۱۸)

شیبانی در این شعر همچنان که به مفاهیم سیاسی - اجتماعی می‌اندیشد، از وزنی به وزن دیگر می‌پردازد. این پریدنها، گاه بر زمینه ذهنی شعر صورت می‌گیرد. مثلاً وقتی پای دیالوگی در میان است، شاعر از وزنی استفاده می‌کند که حدوداً در ردیف اوزان شعر فولکلوریک است:

رسیدیم ساده آخر

رسیدیم به مداخل ...

(همان، جرقه، ص ۱۲۰)

وزن باز هم عوض می‌شود:
او ساکار خلعتم بده، یک گُت مخلمل بده
نمیدی؟ خوب مزدمو بده
نمیدی؟ پس مرگم بده

(همان، جرقه، همان صفحه)

پیداست تغییر وزن در شعر شیبانی عموماً و در این شعر خصوصاً بر زمینه نمایشی آن صورت می‌گیرد. بدین معنا که وقتی شاعر از بیچ وزن فولکلوریک می‌گذرد و محتوای شعر حرکتی آرام می‌طلبد، طبیعت بحر رمل را می‌شنویم:

گشته در هم موج زن، در جو پر گرد و غبار

ساية دیوارها افتاده در گو دالها

تپه‌های خاک، رنگارنگ در نظر زآن دورها

(همان، جرقه، ص ۱۲۱)

اگر از یک بندو یا از بندهای مختلف این شعر مصراعهایی جدا کنیم و زیر هم بنویسیم، تغییر گاه فاحش وزن را به خوبی حس می‌کنیم:

مواج به دریای فضا گرد و غبار است مفعول مفاعیل ...

از جاده‌های کج و معوج مفعول فاعلات ...

یکی چاش، دوتا پاش مفاعیل ...

یکی را زدم فعولن ...

جیرجیر چرخ گاریهای آجرپز فاعلاتن ...

(همان، جرقه، ص ۱۱۸)

افزون بر این سکته‌ها وزیر و بهای وزنی در یک مصراج نیز به نا آرامی وزن در سرتاسر این شعر اشاره دارد:

- درهم شده سپید و زرد و خاکی

- گلگونه کلافهای پشمی را

از رناس

نه از خون چو خود ستمکشانی محروم

- بر گوش رسد از این هیاکل از این اموات

- هنگام غروب بعد چهارده ساعت کار

(همان، جرقه، ص ۱۱۹)

شیبانی در شعرهایی که پیش از این سروده نیز با وزن و موسیقی شعر درگیری خاصی دارد. مثلاً در شعری که در یکی از متفرعات بحر رمل - فاعلاتن فعولن - می‌سراید (جرقه، ص ۳۷) و هر بند آن از چهار مصراج درست می‌شود؛ مصراج چهارم به لحاظ وزنی، از وزن حاکم بر شعر - در آخرین کلمه مصراج چهارم - سریع‌تر می‌کند:

کلبه‌ای دورافتاده از ده

گویی از کاروان پس فتاده

زآن به پا دود کمنگ چون مه

روشنایی از آن آشکار

اندرین کلبه روستایی

بیرستان

وندرين مسكن بي توابي

دختري يا دو دست خنابي

مي پزد بلاق جو آن کثار

(کلبه شعله‌ور، جرقه، ص ۳۷ و ۳۸)

شیبانی تنوع بخشیدن به وزن، ایجاد نوعی بی‌وزنی و چند وزنی سامان نافته را زمینه کار خود قرار می‌دهد که شاهد این نوع کارها هم در «جرقه» و هم در «آتشکده خاموش» و «سراب‌های کویری» هستیم.

گام دوم

آتشکده خاموش (۱۲۴۲) در برگیرنده چند شعر نیمایی و چند شعر منثور است. «آتشکده خاموش» و «شمع آجین» از مشخص‌ترین شعرهای این کتاب محسوب می‌شوند.

شعر «آتشکده خاموش» گرچه در ۱۲۲۴ سروده شده و ظاهراً با شعرهای مجموعه «جرقه» فاصله زمانی چندانی ندارد، اما به لحاظ فضاسازی و تمهدات زبانی با شعرهای «جرقه» کاملاً متفاوت است. در این شعر آنجه «منتقل» می‌شود، تنها «موضوع» یا «اسناد و مدارک» نیست، بلکه شاعر در انتقال چیزی می‌کوشد که آن را با حس و تفکر شاعرانه خود دریافته است. شیبانی در این مرحله تا حدی به تعبیر پلخانف اندیشه‌های ناآراسته در زبان را رها می‌کند. در اینجا اشارات، تصاویر و تمثیلات در بی آن هستند تا راز اشیاء و نقوش «آتشکده خاموش» را دریابند و منتقل کنند. شاعر بار وظیفه را بر دوش مشاهدات صرف نمی‌نهد، بلکه

اشارات و علامات نیز آفریننده فضایی تصویری است:

در فضای خفه تاریک آتشگاه

زیر نوری که ز روزنهای هر طاق شکسته

همچنان آبی که می‌ریزد ز دوشی

گردۀ برجستگیهای خطوط صفحه دیوار شوید

بر فراز پله‌های سنگی واریخته

بالهای پرشکست سوده آهورمزدا

سایه افکنده است تیره

روی آتشدان خاموشی

(شعر آتشکده خاموش، آتشکده خاموش، ص ۶)

شیبانی در این شعر کم و بیش با «من» بیدار، اما مضمون‌گرای شعرهای «جرقه» فاصله می‌گیرد. او که وارث دونوع بیداری—درک تجدخواهی در شعر مشروطیت و اشراف بر شعر نیمایی است—به اراثه مضمون تازه در قوالب کهنه قناعت نمی‌کند، بلکه بالمس لوحه‌ها و نقوشی که رنگ از زمان باستان گرفته‌اند به احیای آنها می‌پردازد.

شیبانی که از نگاه یک نقاش نیز بهره‌مند است، غارهای تاریک، ارابه‌ها، اشکال سربازان، لباس پارسیها، نیزه و ... را با خطوطی مؤثر ترسیم می‌کند. پرهیز از مضمون‌گرایی صرف، تنوع در وزن، و تصویرسازی‌های تازه، شعر «آتشکده خاموش» را در این مجموعه برجسته‌تر نشان می‌دهد.

شعر «آتشکده خاموش» در بحر رمل نیمایی سروده شده. شاعر اما خود را به این وزن مقید نمی‌کند:

می‌روم از پله‌ها بالا

وزن عوض می‌شود:

به انگشتان لرزنده در آتشدان بکاوم

باز شعر به وزن اصلی برمی‌گردد:

فاعلاتن ...
مفاعیلن ...

آنچه هنگامی ز فرط سوختن اینسان ز هم پاشیده
فاعلاتن ...

و بی درنگ به «مفاعیلن» می‌چسبد:

بدوزم دیدگان خشمگین و کنجکاو خویش را

(شعر آتشکده خاموش، آتشکده خاموش، ص ۶۳)

در این شعر، شبیانی صرفاً در پی یافته‌های خویش است و در بند آن نیست که به وزن اصلی شعر پای بند باشد. اما کم و بیش می‌خواهد با پدیده‌های پیرامون خود برخوردی طبیعی داشته باشد. نیما نیز می‌گوید: «باید شبیان برای دکلاماسیون داشت، یعنی با حال حرف طبیعی وفق بدهد.»

«شمع آجین» یک سال پس از شعر «آتشکده خاموش» سروده می‌شود. شبیانی در این شعر با لحنی روایی - تصویری به نوعی فضاسازی دست می‌زند. «شمع آجین» تابه فضای خاص خود بر سرواز آن درگذرد، با چند مشکل روبه رو می‌شود و از آن جان سالم به در می‌برد. لحن روایی - داستانی این شعر، در پیش زیبایی‌های مهجوی عناصری آشنا، اشارات و عبارات تصویری پنهان می‌شود. بدین معنا که عامل روایی آن، زمینه‌ساز «بند»‌ی تصویری می‌شود که با توجه به زمان سرایش این شعر، مؤثر، مؤکد و کم‌نظیر است:

بازار در سیاهی شب کیف می‌کند

صدها هزار طاق

در پیش یکدگر زده صف

تا بر دیار جادوی شب پا نهاده‌اند

چون سنگ گشته‌اند

بر جای خشک

(شمع آجین، آتشکده خاموش، ص ۶۴)

در این شعر فضاسازی نیز به نوعی ساخت نه‌چندان محکم نزدیک می‌شود. «بند»‌های این شعر گرچه با حشو و زواند همراه است، اما در نهایت به دلیل هماهنگی نقوش و عناصر به سوی هم می‌شتابند. مایه اصلی شعر (بازار) عناصر و

آحاد آن را از پراکندگی نجات می‌دهد. بازار، طاقها، حجره‌ها، نقها، و پاسبان و... را با خود تداعی می‌کند و شعر مرکزیتی می‌یابد. شبیانی در این شعر از پیچ وزن و گاه بی‌وزنی و یا خروج از وزن می‌گذرد:

آن مرد

لب می‌گزد به دندان

شکیبا به سوز تن

با جرئت، بر سوی تیرگیها

سنگین سنگین می‌گذارد دائم گام

(همان، آتشکده خاموش، ص ۶۴)

در عین حال طین این مصراع -سنگین سنگین...- که سر فرمانبرداری از وزن معهود را ندارد، گستاخی شاعر را در زمینه وزن نشان می‌دهد. تصویرها، مردی را در مرکز شعر نشان می‌دهد که نقطه‌ای نورانی است. از این نقطه، برتوها بر بازار و بازاریان افکنده می‌شود. این نقطه نورانی در واقع انگشت اشارتی است که به رهگذران، مقلدها، دلکها، «صورتزن و معنی و مطربها» و همه آنانی که مرد را به ریشخند می‌گیرند، نشانه می‌رود.

«مرگ عقاب» با کوتاه و بلندی مصراع‌ها و با واژگان و بافت نسبتاً قدماًی آن، بین شعر نیمایی و شعر کهن سرگردان می‌ماند. شاید بتوانیم آن را مثنوی جدید بنامیم:

بجنید میغ

خروشید رعد

درخشید برقی به مانند تیر

عقاب دلیر

بیفتاد از آسمانها به زیر

(مرگ عقاب، آتشکده خاموش، ص ۹۷)

در این شعر ما به دیاری کاملًا آشنا سفر می‌کنیم. دیاری که ظاهرًا هیچ چیز

تازه و غریب‌های غافلگیرمان نمی‌کند. اما فراز و فرود مرغی افسانه‌ای در چشم انداز ما زیبایی دلپذیری را فراهم می‌آورد. مرغی که بال بر اوچ آسمانها می‌ساید و تن به خواری وزبونی نمی‌دهد، از این رو ظاهرًا:

در امواج پیچیده سیمگون
نهان گشت آن پیکر غرق خون
و در نهایت:
ولی آرزویش سر ابرها
به پرواز بود
خود این در طبیعت یکی راز بود

(همان، آتشکده خاموش، ص ۱۰۰)

گرچه هدف این شعر در واقع انتقال اندیشه است که به تعبیری از وظایف منطق شمرده می‌شود و نه وظیفه شعر که بیان ضمیر آدمی است، با اینهمه شعر از جاذبه‌ای خاص برخوردار است:

فرو برده چنگال در ابر تار
فراز ستیغ

عقاب او قتاده است پر سوخته
به ژرفای دره نگه دوخته
هیولای پستی خزد سوی او
بغلتند تیبند فقط روی او
برآید تو گویی به ناگه ز خواب
خروشد بر او با دو چشم پر آب
- «تو ای آسمان
ز بالا مبینم چنین زار و پست
تو دانی که این واژگونه که هست؟

(همان، آتشکده خاموش، ص ۹۸)

بدین ترتیب سه شعر «آتشکده خاموش»، «شمع آجین» و «مرگ عقاب»

هریک به گونه‌ای خود را از سطح دیگر شعرهای این مجموعه بالا می‌کشند.
در برخی دیگر از شعرهای «آتشکده خاموش» فضایی و هم‌آسود مارابه
طریق تازه‌ای از دیدن دعوت می‌کند. وهم‌آسودگی و رازآمیزی این فضا نامتنظر و
در نتیجه جذاب است:

در گذرگاه میان ظلمت بی‌انتهای دست

تبرستان

سایه‌ای بر بستر شن‌ها نگون می‌گشته

چون هیولا یعنی معماهی و وهم‌انگیز

گوشها یا شن حفره‌هایی بود بی‌دربست

دست، نی

پا، نی

نه قلبی داشت

چشمها یا شن کاسه‌ای که از قضا پشکست

(گذرگاه، آتشکده خاموش، صص ۱۲۴ و ۱۲۳)

وقتی تصویر که مرئی شدن صورتهای ذهنی است، بافتی اسطوره‌ای به خود
می‌گیرد، تخیل خواننده فعال و خلاق می‌شود، در نتیجه شعر با «حالت» و «آن»
بنهان در خود تسخیرکنندگی خاصی پیدا می‌کند. و این بدان معنا نیست که شی VAN
در هر حال می‌تواند شعرش را زیبا و غایتمند سازد. چراکه یک اثر هنری
متشكل، باید نتیجه تطبیق غایتمند جذبه‌های درون و جنبه‌های برونی خود باشد.
در اینجا فضای وهمی، بافت اسطوره‌ای و بیان غیر پیجیده شعر، موظف است تا
لحن مؤثر و نگاه‌نوآورانه شعر به هدر نرود:

راست آمد گفته سیرغ

از پس هفتاد روز و شب گذشتن از میان دشت آتشزا

از پس هشتاد روز و شب گذشتن از میان سرزمن سوزن و خارا

از پس کشتار صدها ازدهای هفت سر اینک

رهنمای رهنمایان همچو خورشید درخشان رخ نمودی

ناجی اعظم تو بودی

(همان، آتشکده خاموش، ص ۱۲۴)

این تصویر، از میان اسطوره‌ها عبور می‌کند، ناجی اعظم می‌شود و به مدد شاعر می‌شتابد. شاعر اما در این دیدار، سرانجام نکته تازه‌ای را درمی‌یابد و شعر بدین‌گونه پایان می‌پذیرد:

رهنمای رهنمایان

شکر الطاف ترا هرگز نیارم گفت

لیک دانستم

سرشت توست

آن راهی که پنهانی مرا از سالیان سال

سرنوشت من، درون گوی مغزم شکل می‌بندد

(همان، آتشکده خاموش، ص ۱۲۵)

در «آتشکده خاموش»، قوه خیال فرصت می‌یابد که از سطح واقعیت به ماورای واقعیت سری بزند. و شعرها با تخیل بیشتری همراه می‌شوند. شاعر گرچه در پی حقیقتی خیالی نیست، اما بر آن است که واقعیت را با خیال‌انگیزی بیشتری درآمیزد. «قصد و منظور» شاعر در این‌گونه شعرها مستقیماً نشان داده نمی‌شود، بلکه وجه تخیلی - و اجتماعی شعر با هم گره می‌خورند و شاعر می‌کشد که «شاهد» ماجرا باشد و در «کار» شعر «دخالت» نکند. گاه که مکانیزم تخیل فعالتر می‌شود، شاعر از ساده کردن واقعیتها رو برمی‌تابد و دامنه دید نیز محدود و موضعی به نظر نمی‌رسد. وقتی واقعیت بر شانه تخیل جایه‌جا می‌شود، واقعیت جاندارتر جلوه می‌کند:

به خلوتگه خان ترکان

بسی ماهر ویان

به آهنگ چنگی بر قصدند چاپک

چو پروانه‌ها گرد شمعی درخشان

دهد خان به رقصنده سیمین بری را
به هنگام چرخیدن و پایکوبی
چو خواهد بنوشد می ارغوانی

(غضب، آتشکده خاموش، ص ۱۰۳)

گروهی از کلمات در شعر شبیانی هم علاوه تاریخی شاعر را نشان می دهد و هم ایجاد کننده تصویرهای وهم آلودی است که کم و بیش گرایشهای تاریخی دارند. طبل، مارسیاه، کنیز کان، زنگیان، مشعل، علامان، دهلها، موبدان، دود، عود، بغداد، یسفون، دار، تابوت، قندیل، گنبدها، مسجد، شبستان، چلچراغ، رواق و... این کلمات وقتی به واقعیتی مرئی یا تصویری بدلت می شوندو با نوعی ایجاز در بی «نشان دادن» و نه صرفاً «گفتن» چیزی بر می آیند حیات تازه‌ای پیدا می کنند؛ وقتی وزن و تصویر نیز در کار دلبری اند شاعر این حسن اتفاق را به فال نیک می گیرد ترازی را که در یافته است، عربان و مؤثر بیان کند:

بکوبید بکوبید غلامان

دواه بر دهلها

گشایید در طلایی قصر

جهانید هیون ز کوه آتش

به سوی چشمۀ زرین خورشید

از آنجا

که کوهها، کشیده گردن ستبر خویش را به ابرها

(بازگشت، آتشکده خاموش، ص ۴۵)

شبیانی غالباً با شعر بی منظور و غایت کانت دمساز نیست، او می خواهد فرزند زمان خود باشد، فرزندی که همه هوش و حواسش متوجه این نکته است که «شاعر و جدان نا آرام عصر خویش است».

در «آتشکده خاموش»، شبیانی شعر را صرفاً انعکاسی کلی و بدیهی از واقعیت نمی دارد، در اینجا دیگر او با تصویربرداری و فضاسازی، سرستیز ندارد و

به جنبه‌های هنری شعر ارزش قائل است.

شیبانی که دلبسته واقعیت‌هاست به اسطوره‌ای کردن واقعیت‌های متشهود نیز علاقمند است. گاه پدیده‌های یک شعر داستانی را از واقعیت به تخیل و از تخیل به افسانه و اسطوره عبور می‌دهد. از این رومرغ سپیدبال و شوک سیاه در شعر «گل نی» با وجه روایی - وصفی خود، بافتی حدوداً اسطوره‌ای به شود می‌گیرد. محاوره این دو مرغ که یکی از لای ابرهای زمین فرود می‌آید و دیگر بر زمین مسکن می‌گیرند نشاند هنده تضادهای موجود در جامعه و آرزوهای بر بادرفته مردمی است که گناه آنان سپیدبودن یعنی بی‌گناهیشان است:

مرغ سپیدبال

از تخت آسمان

او را به جلوه دید

پایین سویش پرید

- گل کرده نی؟

- نی

- کی می‌دمد ز نی گل نی؟

- چون مهر پرورد؟

- ها، هی... ها... هی

(گل نی، آتشکده خاموش، ص ۳۲)

«آتشکده خاموش» از مناره‌ها، گلدسته‌ها، انسانهای در حال رکوع، کوچه‌ها و گزمه‌ها، لاسخورها، قندیلهای صحن، مردابهای خاموش و از چشم و دل و دهانهای گرسنه سخن می‌گوید.

نگاه و تخیل دراماتیک و اوزان گفتاری، مکانیزم فعال شعرهای شیبانی محسوب می‌شود. جنبه نمایشی نیز در نخستین سرودهای شیبانی با زبانی ساده و تا حدی احساساتی قابل مشاهده است.

در «آتشکده خاموش» روحیه نمایشی شعر تلطیف می‌شود. در نتیجه فضا و

افراد و نوع بیان که گاه رمزی و کنایی است، ملموستر و منطقی تر می‌نماید. «عقیده» نیز در این‌گونه شعرها وسیله‌ای برای تهدیب و تزکیه است. شخصیت‌ها از زمانی تاریخی سخن می‌گویند که میل به ادبیات دارد. نگرانی شاعر نیز در این است که مبادا تذکار واقعیت‌ها را فراموش کند:

محیط: آهای رهگذر

پیه‌سوزی که تو پنداری

افروخته است در میدان

تبرستان
www.tabarestan.info

آن هم دیری است کز باد حوادث خاموش شده است.

گوینده: رهگذر لب بسته می‌رود

باز هم

باز هم

محیط: آهای رهگذر

خندق‌های پرخاشاک در پایان پیچ و خمها منتظر توست

گوینده: رهگذر لب بسته می‌رود

باز هم

باز هم

دیگر از او

در پایان پیچ و خم کوچه نقطه تاریکی پیدا نیست

جای او اختر لرزان صبح

نرم نرمک سوسو می‌زند

(رهگذر، آتشکده خاموش، ص ۲۱)

اگر نمایش «اقتصادی‌ترین وسیله بیان ممکن برای تبیین حالتهاست» زبان نمایشی و یا نمایش منظوم نیز باید ناظر بر این نکته باشد. به ویژه آنکه شعر نمایشی الزاماً با اجرا همراه نیست و به گروهی تماشاگر عرضه نمی‌شود. فقدان نمایشگر، شیوه بازی و حالات و حرکات او نیز، ضرورت فشرده‌گویی را به عهده

شاعر می‌نهد. در نتیجه، شعر نمایشی در ذهن خواننده اجرا می‌شود. از این رو شاعر در طرح و تکوین تصاویر، نقش سنگین‌تری به عهده دارد. اما شبیانی به رغم این نکات صرفاً به صدور پیامی اجتماعی اکتفا می‌کند:

(مادر، دلسوزانه):

دخترکم آگه شو، طاغی رمز ابلیسی داشت، ستاینده نبود، نفرین شده بود

گلستان

(لعتزده):

آهای مردم، آهای

گوش کنید نعره‌های مردی را که لعنت سکوت بر دهانش موج می‌زند

با چشمها از حدقه جسته بنگرید گامهای خونینش را از پیشانیش

و شما مردم کتعان مکنید. بر پاره‌های جگرش راه می‌سپرید

ای پویندگان چالاک راههای نویافته

شما او را نمی‌بینید

شما او را نمی‌بینید

(حاکم): ها طاغی به بند اندر شد. فرا آریدش

دژخیم هشدارا

(دستور): تا تیرهای نگهبانان بر چله شد

سمند بادپای لعنتزده

چو دود آبی رنگ بر سینه شنزارهای بی‌پایان پیچید و محو گشت.

(لعتزده، آتشکده خاموش، ص ۱۵ و ۱۶)

از آنجایی که شبیانی می‌داند موسیقی شعر را نمی‌شود از معنای آن جدا کرد،

می‌کشد با تغییر وزن، حرکت نمایشی شعر را قوت و سرعت بخشد.

«وزن در «آتشکده خاموش»

بیش از این به وزن دو شعر «آتشکده خاموش» و «شمع آجین» از کتاب «آتشکده خاموش» اشاره‌ای کرد. شبیانی غالباً در بی‌کشف وجه موسیقایی

كلمات، مصراعها و بندھاى شعر خويش است نه بدان گونه که مثلاً اخوان از طریق ایجاد ترکیبها و تلفیق ماهرانه واژگان بدان دست می‌باید و نه بدان سان که شاملو در پی به موسیقی رساندن شعرش هر افسونی در کار می‌کند، بلکه او صرفاً با اعراض از تقدیم عروض نیمايی به ایجاد انعطافی در اوزان شعرش می‌اندیشد.

«آتشکده خاموش» عرصه این کشمکش و محل برخورد وزن و چندوزنی و بالآخره بی وزنی است. گاه مثلاً شعری که در بعض مضارع آغاز می‌شود در نیمه راه به وزن دیگری تنہ می‌زند و در اواسط شعر، شاعر دامن وزن را به کلی رها می‌کند:

(با وزن مفعول فاعلات...)

بوته وحشی حنظل عصیان برمی داد (وزن عوض می‌شود)

تنها و سرگشته بمان ای سرگشته مغیستانها (بی وزنی کامل)

(النتزده، آتشکده خاموش، ص ۱۳)

و شعر بر زمینه نمایشی، بی وزنی را بستر حرکت خود قرار می‌دهد. گاه نیز برخی از شعرهای این مجموعه بدون رعایت هیچگونه وزنی آغاز می‌شود:

رهگذر در تاریکی شب، آهسته آهسته گام برمی داشت

(رهگذر، آتشکده خاموش، ص ۱۹)

اما دیگر مصراعهایی که از این پس می‌آیند عاری از جلوه نوعی وزن نیست:

پشتش در زیر بال آمالش، خم

می‌پیچد از پیچ کوچه و پس کوچه‌ها

هر دم گودالی پایش را پیچانده می‌افتد به زمین

(همانجا)

اما این شبه وزن در نیمه‌های شعر، به وزن رمل گره می‌خورد:

پیه‌سوزی که تو پنداری... فاعلاتن...

(همانجا)

با این وصف، شعر در میان وزن و بی وزنی و چندوزنی چرخ می‌خورد و

عندتاً ریتم خاصی را محور مشترک «بند»‌های خود قرار می‌دهد:
 با دستانی خونین بر می‌خیزد
 از زیر طاقیهای تاریک
 و ز پیچ و خم معبرهای مرموز

(همانجا)

پرهیز از اوزان متداول، به کارگیری اوزان رقص انگیز و نوسان بین چند وزن، نشان می‌دهد که ذهن شیبانی ذاتاً با وزن یعنی با موسیقی شعر درگیری دارد. انتخاب اوزان حدوداً رقص انگیز نیز شاید علاوه بر تطابق با فضای شعر، نوعی سرکشی از تقدیم اوزان به حساب آید.

شیبانی شاعری مردمی و مضمون‌گر است. از این رو او برخلاف تندرکیا که بی‌وزنی و چند وزنهای ناشیانه در «شاهین»‌هاش را بهانه‌ای برای مطرح کردن شعر خود قرار می‌دهد، فقط به فکر تسریع بیان از طریق سریچی از اوزان قراردادی است. گاه همین سریچی، تعیین ویژه‌ای به کلام شیبانی می‌دهد شیبانی درست همینجاست که طراح چند صدایی و تنوع در وزن در شعر امروز به حساب می‌آید. او حتی پیش از شاملو شعر بی‌وزن می‌ساید و چند وزنی نیز نخستین بار در شعر او تجربه می‌شود. اما شیبانی در این مورد فقط پیشنهاد کننده باقی می‌ماند.

قبل‌آب شعر «حفره» اولین شعر منتشر شیبانی در «آتشکده خاموش» اشاره‌ای کرد. افزون بر این «آتشکده خاموش» در برگیرنده ۵-۶ شعر منتشر دیگر نیز هست که بجز «حفره» دیگر شعرها تاریخ بعد از ۱۳۲۵ را دارند. تأکید شیبانی اما بر شعر منتشر از ۱۳۳۴ به بعد است که صورتهای پخته‌تری از این‌گونه شعرها را به دست می‌دهد. شعر «حفره» نخستین شعر منتشر شیبانی مثل برخی دیگر از شعرهای او با نوعی وزن آغاز می‌شود:

در طیف ماهتاب (با وزن مفعول فاعلات...)

اما بی‌درنگ بی‌وزنی کامل جای خود را به وزن می‌دهد و بی‌وزنی، رهبری

موسیقی شعر او را به دست می‌گیرد:

گوی سیاه چون گلوله‌ای گرم یا متنهای سرخ
کاسه چدنی مغز را سوراخ می‌کند
و در این کشاکش
دهانه تیره‌رنگ چاهی عمیق
کشانده می‌شود
و فرو می‌ریزد
و قهقهه می‌زند

(حفره، آتشکده خاموش، ص ۱۱۰)

بدین ترتیب شبیانی اولین شعر منتور خود را عرضه می‌کند. شبیانی در شعر منتور دیگری از همین مجموعه که تاریخ ده سال بعد را دارد، مصروعها را کوتاهتر می‌کند اما نه اینکه به نوعی موسیقی دست نمی‌یابد، بلکه تا حدی لحن بسیار وصفی این گونه شعرهایش را فرو می‌نهد:

در شباهای شوم و غمناک
از اعماق آبهای ساكت مرداب
سايهای برون می‌خزد
و بر پهناي جنگل مه آلود
رقص و حشتاك می‌آغازد

(سایه، آتشکده خاموش، ص ۷۵)

شبیانی این گونه تجربه‌ها را در می‌نوردید تا در «سراب‌های کویری» «بی‌وزنی کامل را با خیالی راحت پذیرا شود.

گام سوم

«سراب‌های کویری» در سال ۱۳۵۵ منتشر می‌شود. جز یک یا دو نمونه شعر موزون نیمایی بقیه شعرهای این مجموعه را می‌توان شعر منتور یا شعر بسی وزن

نامید.

وقتی «سرابهای کویری» منتشر می‌شود، بیش از نیم قرن از تولد شعر نو گذشته است. و چاپ آثاری ارزنده از شاعران معاصر، معیار سنجش شعر را در سطح بالایی قرار داده است. از این رو آثار بد و متوسط به سادگی در هیاهوی زمان گم می‌شوند و شعر و شاعری در واقع حریف می‌طلبند. در این زمان باز هم شاعران هر یک به گونه‌ای در پی آزمونهای تازه و یا تتبیث اشکال جدید شعر خود هستند. شیانی این خلوت پر زمزمه را بر حريم حلاق دیگران ترجیح می‌دهد، و زمزمه را به دعایی پنهان درمی‌آمیزد:

من تاز حرامی زیبای من

من تاز

که من آسیمه سر

غلتنده شتاب جمازه وحشی توام

غار تگر غرور بلند من

من تاز

که این منم

اویخته کمند گیسویاف ابریشمینت

بر خاربوتهای کویری تو

(اسارت، سرابهای کویری، ص ۹)

وجه تغزیی برخی از شعرهای «جرقه» گویا در «سرابهای کویری» احضار می‌شود تا عناصر کویری را با نوعی غنا درآمیزد. این غنای غیرمنتظره بر آن است تا تداول عام ترکیبها و لحن توضیحی برخی از شعرها و فقدان فضایی کاملاً تازه را جبران کند. خطاب و زمزمه، تکرار و توضیح، تصویرهای گذرا و عناصر آشنا، شانه به شانه این غنای ناگهانی به راه می‌افتد و عناصر باعبور از منشور این تغزل، ملموستر می‌شوند. گویا استحاله‌ای صورت می‌گیرد تا فراق آب، فراق یار را تداعی کند:

کاریز طنازیهای لیلی
 جاری شو بر من
 تا شیار تازیانه خورشیدی را
 شکیبا توام بود

شهد لبانت

آتشین بوسه را می‌شکوفاند
 بر لبانت
 به هوسناکی شهادت

تشنه سوزانت را دریاب
 ای گوارا
 ای آب

جاری شو

(کاریز، سراهای کویری، ص ۲۰ و ۲۱)

دور از چشم این تغزل، بیان در «سراهای کویری» گاه غافلگیرکننده است،
 موجز نیز، مشروط به اینکه چند برگِ مصراع را از شاخه شعر جدا کنیم و به عنوان
 یک شعر مستقل به حساب آوریم:

پالهنگ کبود
 در مقاکهای متروک
 طلس فرساینده من بود

(پالهنگ، سراهای کویری، ص ۶۷)

وقتی آب، یاری دلنواز می‌شود و پالهنگ، طلسی فرساینده، جوهر شعر از
 گزندی محتمل - تکرار و توضیح - جان سالم به در می‌برد. از این رو شبیانی در
 «سراهای کویری» گاه به شعر عربیان - شعر محض - نیز نزدیک می‌شود. شبیانی
 اما عمر بر سر این نمی‌نهد که به وصال شعری عربیان دست یابد. شعر باز هم در
 چشم شبیانی هدف نیست، وسیله است - صدور پیام، بیان - وادث، و... - از این

رو هیچ‌گاه شعر شبیانی در «سرابهای کویری» به دنبال همزاد خود - فرم - نمی‌گردد. وقتی انگیزه فرم در کار نباشد، ایجاز نیز نقش اول را به عهده ندارد. بنابراین، طلس م تصاویری که با چند مصراع کوتاه به دست آمده شکسته می‌شود. بالهنج کبود باید دست به دست بگردد و با عناصری دیگر درآمیزد، تا هم فضای تصویری دیگری بیافریند و هم نقش تعیین‌کننده خود را باوضوح بیشتری نشان

بدهد:

بر گردنم

و دستانم

و بر آن حلقومای زرین

با لکه‌ای سرخ

به رنگ یاقوت یعن

سنگین‌تر از کیفر اهریمن

(همان، سرابهای کویری، ص ۶۷)

در اینجا شاعر می‌خواهد حرف آخرش را بزند و هراس از این به خود راه نمی‌دهد که شعر او مثلاً موجز نیست. اگر آنچه رادر دل دارد بر زبان بیاورد، نفس راحتی خواهد کشید. او بالاخره باید بگوید که این بالهنجِ فرساینده از کجا آمده و با دست و جان شاعر چه کرده است:

جمشیدی بودم

بسته به زنجیر

و تقدیر من

بالهنج آتشینم بود

که مرا می‌گداخت

در تفتان کوره

دماؤندی سرگردان کویری

(بالهنج، سرابهای کویری، ص ۶۸)

با شعرهای شبیانی نباید رفتاری خردگیرانه کرد. چراکه او بیان بی واسطه شور و خواستهایش را بر مهارتهای تکنیکی برتر می‌شمرد. پیش از این گویا با مایا کوفسکی هم صداست که می‌گوید: شاعر! ثابت کن که ترانه‌هایت سودمند است. از این رو، شبیانی به «اکنون» منفور می‌تازد و غالباً به اندیشه‌های برهنه نزدیک می‌شود و ناخودآگاه تغییر جهان را وظیفه شاعر می‌داند. در «سرابهای کویری» - که دستاورده سفر شاعر به نواحی کویر ایران است - شبیانی رفتاری آرامتر با مسائل پیرامون خود دارد و نیکخواهی ذاتی او را آراستگی بیان پیشی می‌گیرد. در عین حال، آغاز بیشتر شعرهای او در این مجموعه جذاب و دلپذیر است. غیر از این نیز فضای تصویری برخی از شعرهای نسبتاً بلند او خبر از این می‌دهد که شبیانی با قدری حوصله می‌تواند در حوزه زبان، شاعری تصویرگر باشد:

خاتون ارگهای کویری من

کز پشت شبکه‌های بادگیر

عریانیت را سایه‌وار

ماه هم

نمی‌توانست دید.

(امیر، آتشکده خاموش، ص ۱۲۸)

قافیه گاه چیزی بیش از چفت و بست برای بندهایی از شعرهای شبیانی است.

در این موارد قافیه، ایجاد نوعی موسیقی می‌کند و موسیقی، زمینه‌ساز ایجازی می‌شود که شاعر چندان بر سر آن مایه نمی‌گذارد:

مذابه انجمادهای بنفش

شکوفه‌های درختان بیخ

ستاره قطبهای بلور

قندیل شبستانهای انجمام

انسانه شارستانهای کافور

(مذابه، سرابهای کویری، ص ۵۳)

«ساخت»، دلمشغولی اصلی شبیانی نیست. هرگاه که عنصری مشخص،

موضوع و یا مرکز شعر او به حساب می‌آید و ذهن شاعر همراه با دیگر آحاد شعر، گرد این عنصر اصلی می‌چرخدند، اجزای شعر با هم پیوندی ارگانیک پیدا می‌کنند. شعر «عفریت» از این مجموعه در همین ردیف قرار می‌گیرد. عفریت، مخاطب شاعر است. او که در چشم‌انداز شاعر چیزی جز سایه‌ای سرگردان نیست، به حرامی کویرهای تفته بدل می‌شود و با جان شاعر درمی‌آمیزد. در این شعر، پیوند اجزاء و معنا زمینه‌ساز نوعی ساخت شعری است آغاز خطابی تصویری این شعر با تأکید بر یکی از عناصر آن - عفریت - و مرکزیت بخشیدن به شعر، خبر از ساخت شعر می‌دهد:

عفریت سایه‌های سرگردان

به کجا پناه خواهی جست

که خورشید

بی‌گیر تست

حرامی کویرهای تفته

لپخندهات

نفرییدم هرگز

که سایهات آشکار است

ختیر بر قفا

بر گستره

خارپشتهها

(عفریت، سایه‌های کویری، ص ۶۱)

«سرابهای کویری» «دلتنگی‌ها»‌ی شبیانی است. چنان‌که دلتنگی‌ها، کویرنگاریهای رؤیابی است. سرابها اما نتیجه مشاهدات صرف شاعر نیست. قضاؤت بر امور و پدیده‌های پیرامون هم نیست. تحریر اصوات گمشده در پنهان کویر است، آنهم زمانی که شاعر از «آتشکده خاموش» به سفری کویری می‌رود. شبیانی در این مجموعه نیز مفاهیم محوری شعر خود را فراموش نمی‌کند. از

این روحتی طرحهای تصویری او بیان مؤکد رنجی پنهان است.

شن تپه‌های سیال

بر سرخی غروب کویری

انداخته است طرحی

از رستغیز سطوت توفان

و پادگیرها

گیرندگان همه‌های ضعیف شهر

و شهر

در تحریر

پاشیده کاه

بر فرق قرنهای کویری

(دورنما، سرابهای کویری، ص ۹۱)

گورکی در نامه‌ای به چخوف می‌نویسد «وفادری بیش از حد به حقایق، رئالیسم را می‌کشد.» شبیانی که در برخی از کارهای پیشینش از این نوع وفاداری برخوردار است، در «سرابهای کویری» حقایق را با نوعی خیالپردازی در می‌آمیزد. وقتی بسطی کیفی جایگزین بسطی کمی یا گزارش صرف می‌شود، ترکیب حقیقت و رؤیا، وزن هنری بیشتری به شعر شبیانی می‌دهد:

مروارید سرشكهایت را

به پشیزی نمی‌خرند

در بازارهای شرق

دختر سرزمین افسانه‌های من

و می‌بافتند

از شکوفه‌های سیب

زنجبیر

چرا که باز رگاتان عبیرو ابریشم

کنیزکی از تو می خواهد پرداخت
 گل سرسبد دکه هایشان
 لعنتک بزم بزرگان عشرتبار

(کنیز، سرایهای کویری، ص ۸۴)

شیبانی در «سرایهای کویری» بر آن نیست تا تمدید قواکند، بلکه در مجموع،
 شعرهای این دفتر تجدید دیداری با یار قدیم خود - شعر - است.

گام آخر

«پاریسی‌ها» نام دفتر چاپ‌نشده‌ای از شعرهای منوچهر شیبانی است. این شعرها غالباً پس از «سرایهای کویری» و در مدت اقامت شاعر در پاریس سروده شده است. برخی از شعرهای این دفتر به لحاظ صراحت بیان و کنار گذاشتن وزن، ادامه «سرایهای کویری» است. برخی دیگر اما موزون‌اند و رنگ و بویی شرقی دارند. در «پاریسی‌ها» شاعر در کنار سن، و در متروی پاریس به رؤیاها و خاطرات کودکی خود پناه می‌برد: جان گرفتن نقش پرده‌ها و گلهای و گلدانها و تیله‌های چینی در دیار غربت. این غربت اما می‌تواند ظاهرآ تکیه گاهی از پروردگار امنی از رؤیاهای معطر باشد. شاعر اما در پس پر و پرده رنگین، موجهای مشبک، تصویرهای شکسته و غده سرطانی کین را می‌بیند.

شیبانی در این سفر غیرکویری از کوچه‌ها و کرانه‌ها یادداشت برمی‌دارد. او در هیئت یک توریست، مجالی برای مکافه و رسیدن به جوهر شعر را ندارد. گاه اما دل به موسیقی قافیه می‌بندد تا شعرش لحن بیان مؤثرتری پیدا کند:

و انسان افتاده بود بی‌جان

برسکوی چوین عرشه جنبان
 در زیر برش خطها و خراشها
 و لکه‌هایی به غمناکی بنفش
 به واپسین هیجان سرخ

و اینک کاردک «پابلو»

و اماندگی می‌کرد و همچنان

غده سرطانی کین بود

بردهانه صدفی زخم قلب انسان

(چشمان قایقی)

ذهن شیبانی که از بیست سالگی با مضامین کارگری پیوند می‌خورد، در اینجا نیز رؤیاها صرفاً شاعرانه را پس می‌زند. از این رو برای او همیشه رازی ناگشوده در آن سوی مناظر و مرايا وجود دارد. شیبانی در همه حال «می‌بینند» اما این دیدار گاه عجولانه، دیواری بین عربانی شعر و شعور اجتماعی شاعر می‌کشد، بدین معنا که جوهرِ شعر، جای خود را به ترسیم صرف خطوط، به فیلمی کوتاه و مستند می‌دهد:

لبخند «پابلو» و من و «پابلو»

بر عرشه قایق روزنامه‌ای

سرگردان موجهای مشبک

در رده شتک‌زده خورشید

(چشمان قایقی)

فسرده‌گی، طنین کلمات و طنین معانی، نقشی در جمع و جور کردن «پاریسی‌ها» ندارد. رنگها و صفات می‌آیند و می‌گذرند و شاعر خود را ملزم به رعایت تشكل ساخت شعرها نمی‌داند. شیبانی که مقید به صمیمیت بیان خویش است، «غیرساختاری» و «غیرموسیقایی» بودن شعرش را جدی نمی‌گیرد. این بار هم شاعر، اشراف بر مسائل اجتماعی و بیان آن را شرط حیات شعر می‌داند و خود را کمتر به درسِ تصویرسازی می‌اندازد. شاید به زعم او همین خطوط و اشارات کافی است تا فضای تصویری معنی داری آفریده شود:

زخمه بر گیtar

از اسپانیای خونین

گذشته سر داد

از غنچه‌های زخم
بر سینه «لورکا»

در سقوط
و ستاره‌های خون

بر سنگفرش خیابان «گرانادا»

از کاخ گلهایش
در مادرید

و سبب سرخ قلب یارانش

در پاریس

از درخت زندگی
که فرو ریختند

«جسم قایقی»

شاعر «پاریسی‌ها» نیز سخت درگیر جهان معاصر است. جهانی که این مفاهیم را می‌آفریند: دلکها، امیران، کلک به خون نشسته یاران، پیکاسو، غمناکی بنفس، زخم سینه لورکا، آتشفسان کره، مدرسه، بیمارستان و... زبان تصویر نیز در پیوند با این مفاهیم زنده و متحول می‌شود:

اهریمن سکون خنده‌بی صدا

اهرمنان با سمندها از زیر بالش

مانند تیره دود پیدا شدن ناگه

دوشیزگان نرم صدای گونه‌گون

وحشته‌زده و گیج بگریختند

اهریمنان به تک با اسیهای غول پرنده

دبالشان ...

«سکوت»

گاهی طنز، «پاریسی‌ها» را از بی‌عنایتی شاعر به برخی عوامل نقش آفرین در شعر مثل تصویر و ... تاحدی نجات می‌دهد. این طنز، تأثیر عاطفی کمی دارد، اما «فکر» در سایه طنز راه می‌رود، در عین حال طنز به ظرایف و پیچیدگی‌ها نیز نظر دارد.

شیبانی در این بخش از شعرهای خود می‌خواهد در خیابانهای دنیا فریاد بکشد، اما صدای او به نجوایی در خلوت بدل می‌شود. شیبانی هیچ‌گاه «زیر بالهای منِ خویش در امن و امان نیست» و طنز او نیز بیشتر در صدد جلب مستقیم هوش و حواس خواننده شعر است تا با سرعت بیشتری بی‌عدالتیها را دریابد.

شیبانی در «باریسی‌ها» بیش از «سرابهای کویری» به وزن علاقه نشان می‌دهد. در این شعرها کلمات، عناصر مهجوز و تداعیها، قضای شرقی مطبوعی را در کنار وزن و انعطافهایی در وزن ایجاد می‌کند. ذهن شیبانی بر وزن در فرو نمی‌بندد اما بر بی‌وزنی نیز آغوش می‌گشاید:

به روزگاران هرگز نشنودم به روزگاران

شیواترین غزلی که مطلعش خون بود

و خون بیت‌الفلش

نه در طومار قصاید عرب

که جاهلیت را با عشق پیوند داده بود

و عشق را به جنون

نه چونان قیس عامری

که در بی‌غزال لیلی

ناقة غزل می‌انگیخت بر وادیهای بی‌نام و نشان

(غزل)

شیبانی در همین شعرهای کم‌ویش موزون و با تصویرآفرینی‌های سوررئالیستی، راه را بر ضعف بیان خود می‌بندد و گاه با حرکت تصاویر، بیانی موجز می‌آفریند. «باریسی‌ها» در وزن و بی‌وزنی با «سرابهای کویری» و جوه مشترکی دارد. جز اینکه «سرابهای کویری» در کنار بی‌وزنی به فشردگی بیان کم‌ویش بی‌اعتنایست و «باریسی‌ها» از مکانیزم ایجاز و وجه موسیقایی بیشتری بهره‌مند است. اما آنچه شعرهای این دو دفتر را سخت به هم گره می‌زنند، نگاهی است شرقی که رنگی جز مهریانی ندارد.

و حرف آخر اینکه بدعت و جسارت در فرم و محتوا در شعر شیبانی آن قدر هست که نگاه نوطلب نیما را به خود فرامی خواند و او را «در عداد گویندگانی می‌گذارد که باید ادبیات معاصر متوجه آن باشد»^۱ بی دلیل نیست که نیما با کلامی مطمئن و مهروزانه خطاب به شیبانی جوان می‌نویسد:

... خیلی پیش از این که نقاشی‌های دلپسند شمارا ببینم با اشعار شما آشنا بودم... شما به رمز کار بی برده‌اید. احساسات و اندیشه‌های خود را برای جواب به اندازه بی‌فایده مصراعها و قافیه‌های یکنواخت، دست و پا بسته نمی‌کنید.

آفای شیبانی! من به شما جرئت نمی‌دهم؛ من با اشاره‌هایی که می‌کنم نزدیکی بیشتر به خودم در هنری که ملت ما به آن احتیاج دارد می‌دهم و زیاد نزدیکی می‌دهم، خیلی زیاد. به همان اندازه که شما خودتان خواسته‌اید نزدیکی داشته باشید. این نزدیکی به تکنیک، لازم و بی‌بروگرد، مفید برای مطالب روزانه است که طبقه چشم به راه ما منتظر آن است. اگر شما توانسته باشید جواب این همه استغاثه‌ها را ندهید، جواب به هیچ چیز را نداده‌اید. اشعار شما از این حیث در نظر من کمال اهمیت را دارد...

از سوی دیگر نیما انسانگرایی خالص و عدالتخواهی ناب و فارغ از تقیه و تحزب دست و باگیر شعر شیبانی را هوشمندانه درمی‌یابد و در ادامه همین نامه می‌نویسد:

آدم خنده‌اش می‌گیرد از ساده‌لوحی بعضی از رفقا. بعضی از رفقا متوقع‌اند که اگر شاعر و نویسنده سرفه و عطسه هم می‌کند، سرفه و عطسه او اجتماعی باشد و حتماً به آن اندازه که طبقه معین می‌خواهد در آن فایده پیدا کند. در صورتی که اگر اثر هنری دارای فایده برای مردم بود البته حرفی است، ولی اگر دارای این فایده نبود و ضرری هم نداشت، باز هم چیزی است. هر چیز را باید به جای خود سنجید و قضاوت کرد. چون

وابسته به زندگی است و از هیچکس حق و اختیار زندگی رانمی شود قطع
کرد.

علی باباچاهی

بهار ۷۳

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. درباره شعر و شاعری (از مجموعه آثار نیما یوشیج)، سیروس طاهbaz، صص ۳۶۹،
۳۷۱، ۳۷۰

تبرستان
جرقه
www.tabarestan.info

۴۳

آوار

۴۶

کلبه شعلهور

۵۰

جرقه

تبرستان

www.tabarestan.info

آوار

تبرستان
www.tabarestan.info

در یک اتاق کوچک، مرطوب، کاگلی
 دیوارها سیاه، پر از تار عنکبوت
 یک کرسی شکسته نهاده است گوشهای
 از سوسکها به گوش رسید گاه گاه سوت

گاهی صدای گوش خراش سگی مريض .
 گاهی صدای عربده مست ژنده پوش
 گاهی صدای ناله درماندهای فقیر
 از لابه لای تیرگی شب رسید به گوش

از سقف این اتاق چکد چکه چکه آب
 بر یک گلیم پاره که افتاده بر زمین
 آن گوشه، طفل شیری قنداقهای مدام
 گردید برای شیر، در این کلبه حزین

یک طلف هفت ساله رنجور، آن طرف
 خوابیده زیر کرسی، نالد ز سوز تپ
 از یک چراغ نفی پر دود روی رف
 کرده است جمع بال و پر خویش مرغ شب

شد باز ناگهان در چوبی این اتاق
 بادی وزید سخت به داخل، زنی حزین
 با دست بست محکم آن را و بعد از آن
 آهسته پیش رفت دل افسرده و غمین

گوشش به نالدهای دو طفلش شد آشنا
 بیچاره می‌گریست، نه یاری، نه یاوری
 نی شیر، نی دوا، نه غذایی، نه دکتری
 همسایه‌ای نه تازندش از کرم سری

هر شب اقلأً از پس یک روز رنج کار
 در دست داشت سکه بولی برای قوت
 امشب جواب گریه اطفال خویش را
 این زن دهد به اشک بصر، خجلت و سکوت

در گوش او هنوز طنین افکند همی
آن نعره‌ای که گفت: نداریم هیچ کار
بحران شروع گشته که تعطیل کرده‌ایم
باید کنید فکر دگر - پس از این قرار -

اکنون که گشته است پر از سکه طلا
جیب شما ز حمت از دسترنج ما
دیگر به کار و کوشش ما احتیاج نیست
این است حرف آخرتان؟ مرگ بر شما

بنشست در کنار دو طفل مريض خويش
از اشك چشم داد به آنها: دوا، غذا
سقف اتاق نيز که مى ديد اين بساط
مى ريخت از ترحم اشكى ز دиде ها

ديگر نديد سقف، تأمل به خويشن
تا بيند اين مناظر حزن آور سياه
زد خنجرى به قلبش، برداشت يك شكاف
با يك صدای خشک فرو ريخت: آه...آه...

کلبه شعله ور

تبرستان
www.tabarestan.info

یک ده ساکت روح افزا
 همچنان دختری شوخ و زیبا
 خفته در دامن تیرگها
 می وزد بادی از کوهسار
 در سیاهی شب تک درختان
 چون سیه غولهای بیابان
 می کند هر کسی راه رسان
 خش خشن برگ بر شاخسار
 کلبه دورافتاده از ده
 گویی از کاروان پس فتاده

زان به پا، دود کمرنگ چون مه
روشنایی از آن آشکار

اندر این کلبه روستایی

وندرين مسكن بینوایی

دختری با دودست خنایی ستان
بی بزدنان جو آن کنار
شعله های طلایی آتش
کر تدور است دائم به لرزش
افکند سایده هایی ز تابش
از پس شاخه های چنار

مادر دخترک رفته بیکار

خواهرش بر نگشته است از کار

این پدر کاوفتاده است بیمار
لا غر و زرد رنگ و نزار

جغدها با دو چشم درخسان

لای انبوه برگ درختان

جای گیرند و آید پس از آن
قهقهه خنده ای مرگبار

کرم شب تاب همچون شراره

چشم گرگان چو در شب ستاره

می کند هر طرف رانظاره
روی دیوار خاشاک و خار

زوزه دلخراش شغالان
غلت آواز آشفته حالان
با صدای وزغهای نالان
همجو آهنگ مرگ نگار

شدنگشوده در کلبه ناگاه
رنگ دختر شد از بیم چون کاه
دیده امنیه‌ای تازه از راه
آمده پر قسون، حیله کار

(امنیه) - زود پاشو بریم پیش سرکار
(دختر) - باز تو آمدی مردم آزار
تابه کی جور بر مردم زار
(امنیه) - لال شو دختر بی حیا!

زد به شلاق آن مرد بدخدو
ضربه‌ای چند بر پیکر او
بُدگریزان ز دردش به هر سو
شد کبود آن تن دلربا

از تنور پر آتش شراره
می‌زند زیر یک کنه باره
خار و خاشاکهای کناره
خشک و گرم و جرقه‌ربا

حمله‌ای کرد امنیه ناگاه
خواست تا گیردش خواه ناخواه
دخترک نعره‌ای زد ز اکراه
تا کسی سر رسد زان صدا

خشمگین تر شد آن مرد ننگین
 سوی او جست همچون مجانین
 بر سر دوشش افکند باکین
 همچنان برهای بینوا

دست و پا می زد آن دختر زار
 تا که شد سوی در مرد خونخوار تبرستان
 دید کز آن در و حار دیوار
شعله برمی شود تا سما

ساعتی کلبه روستایی
 داد بر هر طرف روشنایی
 نعره های ... رهایی ... رهایی ...
 بود از هر سوی ده به پا

از دریجه دو چشم دریده
 که بجز عیش و مستی ندیده
 طعم بیچارگی ناچشیده
 بود ناظر بر این ماجرا

به چه زیبا شد اینجا [چه] دلکش
 در سیاهی شب سرخ آتش
 خنده می کرد هی با نکوهش

هاها هاها هاها هاها ها

هاها هاها هاها هاها ها

جَرْقَه

تبرستان
www.tabarestan.info

در این شب تیره‌ای که از هر سو
برگوش نفیر مرگ می‌آید
آن چیست که از میان تاریکی
مانند جرقه چهره بنماید

این منظره چیست؟ سخت و حشتناک
حزن آور و دردناک و غم انگیز
رقصد به گرد آتش سوزان
یک عده لخت و لاغر و بی‌چیز

چند اهرمن سیاه، پیل آسا
بانیزه و میله‌های آتش بار
وادر کنند مردم بدبخت
پیوسته شوند داخل آن نار

با سینه دستهای خون آلو
آرند برون ز آتش سوزان
سیم و زرونان و شادی و قدرت
آن را بدهنند دست دژخیمان

از تفرقه و جهالت و سستی
بیچیده به پایشان بسی زنجیر
خم گشته به زیر بار بدبختی
با بسته جور و ذلت و تحقیر

در اینیه و قصور و حشتناک
از اسکلت ستم کشان بربا
آن اهرمنان تشنه می‌نوشند
بر گشته ز خون خلق ساغرها

زنگاهی سیاه و فربه و عریان
زر خورده و شرم بُرده از خاطر
غلتان سر و سینه‌های ناهموار
چون مار سیه به دامن ساحر

این منظره بسکه بود شرم آور
 این آتش بسکه بود سوزنده
 از هیبت آن شدم ز خود مدهوش
 روح و دل من شد از غم آکنده

دانستم آن جرقه زیبا

کر دور ز من هماره دل می برد
 نبود بجز آتشی شرارانگیز
 کاین گونه ز هیبتیش دلم آزرد

ای میهن، ای جرقه آتش
 کر دور بسی قشنگ و زیبایی
 از بهر ستم کشان تویی دوزخ
 گر بهر ستمگران بهین جایی

آن گاه شوی به چشم ما زیبا
 محظوظ و عزیز رنجبر گردی
 کر بهر ستمگران شوی دوزخ
 فردوس برین کارگر گردی

آتشکده خاموش

برستان

www.tabarestan.info

۵۵	آتشکده خاموش
۶۲	گل نی
۶۶	بازگشت
۷۰	شمع آجین
۷۶	مرگ عقاب

تبرستان

www.tabarestan.info

آتشکده خاموش

تبرستان
www.tabarestan.info

هیکل خم خورده آتشکده
از فراز کوهساران
چهره پرچین، نماید.
پاره‌های ابر خاکی رنگ بر گردش پیچیده است
گویی،
حاله افکنده است بر رخساره مرگش

در فضای خفه تاریک آتشگاه،
زیر نوری که زروزنهای هر طاق شکسته،
- همچنان آبی که می‌ریزد ز دوشی -

گرده برجستگیهای خطوط صفحه دیوار را شوید
 بر فراز پلهای سنگی واریخته
 بالهای پر شکست سوده اهورمزدا،
 سایه افکنده است تیره،
 روی آتشدان خاموشی

تبرستان
www.tabarestan.info

می‌روم از پلهای بالا هراسان
 به انگشتان لرزنده در آتشدان بکاوم
 زنم بر هم، بی‌پشانم به هرسو،
 گرفته شکل خاکستر، ز سردهای دنیای سکون را
 ز انگشتان من گرمی پذیرد
 آنچه هنگامی ز فرط سوختن اینسان ز هم پاشیده...
 بدوزم دیدگان خشمگین و کنجکاو خویش را بر نقشهای مبهم دیوارها
 میان سایه روشنایی بی‌رنگی،
 ز اعضای تن موجودهای نرم رؤیایی
 که در بطن عروس مغز آهسته،
 در آب زندگانی شکل می‌بندد
 و این اشکال، با هر گردش خون، جنبشی مبهم کند.
 پردهای عنکبوتی بافت ایام را،
 بگسلاند لحظه لحظه.
 می‌برد گردونه چشمان حس را
 از هزاران پیج جاده.
 -جاده‌هایی که چورد پای یک قطره ز شیر،
 می‌دود از گرده بس دره‌های ژرف
 ز پلهایی که گویی پارگیهای لباس مجده شوکتهای کشور را،

به تار لای پوشی درز می‌گیرد -
از میان غارهای تنگ و تاریک زمان
ارابه را،

می‌رساند تا به منزلگاه

میان گرد ره؛ اشکال سربازان جاویدان،

که باریش مجعد،

ولباس پارسیها،

نیزه‌هاشان را میان چنگ بفشارند.

ز لای ابروی آنبوه در هم،

چشمهاشان همچو اخگر با نگاه تیز بدرخشد.

کنار معبد «ناهیت»،

صف کشیده، چون ستونهای ستبر از سنگ خارا

موبدان در صحن آتشگاه،

با وقار پرنیان قوهای لغزان و دریاهای خاموش

با دهان بسته، تا آلدگیهای درون؛ بادم به بیرون ره نیابد،

چوبهای صندل خوشبوی را،

به چنگکها به روی آتش تابان آتشدان گذارند.

جامه‌هاشان چون پر مرغان دریایی، سفید و بی‌گناه و پاک...

درخشد آتش و بوی خوشی پیراکند در صحن آتشگاه

حجاب درد و اندوه کدورتها ز خاطرها زداید.

شتایبان اهرمن،

چنان مغلوب سرداری مدبر،

فراریهای بشکسته سپه راره نماید.

میان دود آبی رنگ کندرها،

کنیزان «آناهیتا»

با بدنهایی که از لای حریری جامدهاشان،
 می‌نماید ماورای خویش را،
 به رقص دلکشی پرداخته برگرد آتشدان...
 کمند سیمگون نعمه‌های چنگ و آوای هزاران «یشت‌خوان»،
 گردن آهوی بس اندیشه‌ها؛ گفتارها، کردارهای نیک را
 در میان گیرد.
 به روی شهپر مینووشان آهسته بگذارد.
 بر فراز آسمانها اوچ گیرد،
 این طبقه‌ای زمرد دست بر دست،
 می‌رود تا پیشگاه هورمزدای بزرگ،
 از لبان ایزدان،
 نوشندی گرم می‌گیرد.
 هورمزدا روح لوح لاچوردین سپهر،
 می‌نگارد طرحی از قوس و قرح
 این کمان رنگی، آهسته ز اوچ آسمانها،
 می‌براند تیری از فرمان ایزد، تابه روی موج دریاها.
 ناگهان گردونهای سیمین
 ز لای دود کندرها به روی موجها، پیدا شود در گشت.
 چار اسب سرکش، از باران و برق و رعد و باد آن را به هرسو می‌کشنند.
 آناهیتای زیبا، با رخی افروخته از خشم،
 مهار اسیها بر کف گرفته سخت می‌تازد.
 ز زیر جامه چرم پلنگ او،
 دو پستانش به روی سینه می‌لغزد.
 چو پرچمهای زرین، گیسویش با پرتو مده، نرم می‌لرزد.
 جیبینش زیر نور کوکب چرخان پاکی می‌فروزد،

تاجها بر خاک آتشگاه می‌ساید.

آناهیتا، خدای مهر و زیبایی!

روان مهرورزان را به نور خود فروزان کن.

دل مارا به رخshan شعله‌های مهریانی گرم و سوزان کن.

گریزان از پلیدیهای سردی (ریمن اهریمان نیستی) هستیم.

به تور و کرده، می‌خواهیم جاویدان بیفروزیم از این پرستون

که تابد ز اختر پیشانی تو.

آناهیتا خدای مهر و زیبایی!

فروزان کن... فروزان... فروز...

صدایا پیچد اندر غارهای تنگ و تاریک زمانها.

و همناک اکنون.

زلای این دهانهای نقوش سنگی دیوار،

این دهانهایی که گویی،

پیر گنجور زمانه، با کلید سرنوشتی دردآور

قفلشان کرده،

برون آید.

-شما هم، ای بشرهای نقوش سنگ!

چو من از مهرورزی دلستان دلخراشی داشتید؟

دارستانهایی که مانند لعابی ریخته

جا بی آزارها...؟

این خطوط میخی سر سخت

نیست خود نقش خراشی که به دلهاتان رسیده است؟

اهرمن خندد به آتشگاه خاموش.

بر من و اندیشه‌ای یکدل سرد،
می‌فرستد از جهان تیرگیها و پلیدیها،
تا به ضدگرمی قلبم ستیزد -
سپهسالار خود را
سکوت.

زیر بال پهن این خفash شوم و حشت آویز
دست و پایی می‌زنم در دخمه‌ای تاریک
این هیولا بی که پی دری،
با زبانهایش بلیسد پوستم را،
تن به چندیش آیداز آن.
بالبانش می‌مکد خون تن را.
آرزوها را به زیر شهر مشئوم خود پوشیده می‌دارد.
چشممه‌های درد را، بس ژرف می‌کاود.
جویهای ناله را در سینه شنزار مانندم بخشکاند.
از دمَش دودی سیه بر چشمها پیچد.
تخم چشمان را میان کاسه بفسارد.
شود پیدا به زیر ابروان دو حفره تاریک و وحشتزا،
چنان دوگور،
بر آن نقش سیاه مردمکها،
خسیده.
دخمه تاریک آتشگاه خاموش،
چو مار تیره‌ای بر سینه کهسار روزان و شبان پیوسته می‌لغزد.
می‌روم سنگین فرو آهسته،
در ژرفای مرداب سیه کابوسهای خود.
درون دخمه تاریک دوران

بی خودانه می دوم آسیمه سر.
 پاز پا، در این دویدن برنمی دارم
 می تراشم ز آیهای سرد و ریزان.
 پیکر بس آرزوها.

من به لرzan پنجهها، آرام و ترسان، می زدایم^{۴۰}
 ز چهر نقشها گرد زمانها را.
 به ناخنها تیز خود، خراشم چهره هر خط
 که بر دیواره دخمه
 گرفته شکل عضو مرده بگذشتهای من

- «شود آیا؟
 ز لای این شیار آید برون خون
 از این رگها، که خونهای مرا در خود بخشکانده؟
 چرا آتشگه دل، سرد و خاموش است؟
 آناهیتا، خدای مهر و زیبایی؟
 شود، آیا دل ما را به رخشان شعله‌های مهریانی بار دیگر برفروزی؟»
 لابه لای سایه روشنایی کنج دور دخمه،
 از میان سر به هم آورده تابوتی سفالی،
 روی خاکستر فتاده،
 صدای گریه ناهید می آید.

گل‌نی

تبرستان

www.tabarestan.info

گلهای اختران ز نسیم سحرگهان
 چونان حبایها پس بلور آیها
 چشمان خفتة شفق آهسته باز شد
 بر باد گشت دفتر تصویر خواهای
 در یاچه سپید
 چون دختری به ناز
 بر بستر بلور
 آرام خفته بود
 با موجهای رنگ
 لبخند می‌نمود

رازی به سینه داشت
برکس نگفته بود

مرغی سپیدبال
از لای ابرها
بر اسب بادها
چون چهره خیال
آرام می‌برید.
آرام می‌برید.

نیهای برکه سر به هم آورده رازدار
غوکی سیه چو زال همه گیسوان سپید
بر لوح آبها
افتاده نقش چهره نیزار
غوک سیاه دل
آگاه می‌نمود به اسرار
مرغ سپیدبال
از تخت آسمان
اورابه جلوه دید
پایین سویش پرید.
- گل کرده نی؟
- نی
- کی می‌دمد زنی گل نی؟
- چون مهر پژ مرد.
- هاهی... هاهی ...

خندید مرغ و چرخ زنان ز آن میان پرید.
 هنگام شام تیره که خورشید محضر
 خون ریزش ز حفره قلبی که سفته داشت
 دریاچه زرد چهره به خونابه می‌سترد
 چین روی چین کشیده و رازی نهفته داشت
 نیهای بند بند
 آورده سر به هم
 راز شباب را
 خواهند آشکار
 - گل کرده نی؟
 - نی

- چشمم سپید شد
 دیگر دلم ز دیدن او نامید شد.
 ای ناشکیب مرغ دمد گل
 - کی؟
 - چون ماه سر زند.
 هاهی... هاهی...

ماه پریدرنگ ز کھسارهای دور
 پیچید حریر مه به تن شاخه های تار
 آینه های موج شتابان بی نسیم
 نیزار، و همناک، غم افزای و رازدار
 یک قایق شکسته
 غوکی لب به روی لبان بسته
 آمیده های باد گسسته.

- گل کرده نی؟

- نی

- کی می دمدم زنی گل نی؟

- چون مهر سر زند

- هاهی... هاهی...

دیدم ستاره سحرت را

دیدم نزار شامگهت را

دیدم به سیم غرفه مهت را

گلهای وعده تو نروییده خاک شد

ای غوک یاوه گوی

خندید مرغ و چرخ زنان زان میان پرید

بازگشت

تبرستان
www.tabarestan.info

بکویید بکویید غلامان
 دوال بر دهلهای
 گشایید در طلایی قصر
 جهانید هیون ز کوه آتش
 به سوی چشمۀ زرین خورشید
 از آنجا
 که کوهها، کشیده گردن ستبر خویش را به ابرها
 از آنجا
 که ابرهای آتشین، به سان لشکر خون
 خزیده‌اند در کمین

به ضد تیرگها

از آنجا

برآمد همی طلاية او

بکویید بکویید غلامان

دواں بر دهلهای

زنید پرده هاراز درهای بالا

برآمد به ایوان همی طلاية او

کنیزان!

به پیشگاه حسنیش به خاک چهره سایید

ندیمان!

به گرداد درآید

ز قلب نرم چنگها ترانه ها سرایید

ز رفته ها در آن میان به حیله یادش آرید

ترسید بگویید

ز روزگار رفته اش سخنها

بگویید

به گوش همجو صخره ای چو موجها، محناها

پیچید

به بازوان نرم او ز ناله های غمناک، رستنا.

ترسید... بگویید

در آن زمان که خورشید به گور کوه می رفت

در آن زمان که عصیان، میان هر رگ من، به خیره طبل می کوفت.

در آن زمان که حستت، میان زجرهای تو نهان شد

در آن زمان که چشم میان بحر خون جزیره ای بود

تورا تو را به خیرگی ز تخت دل فکندم

چو تندر بهاران ز فرط خشم و عصیان
ز دل زدم نهیبی، غریبوی:
کجا یید غلامان

تنش راز جامه دور سازید
به دُم راهوار ازدها فشن
به خیره گیسوانش بیندید
به ضرب تازیانه هیون را
بنازید...بنازید.

به سوی کوهساران. به سوی خارزاران، به سوی قلعه‌های نسیان

تو رفتی، تو رفتی گمانم که دیگرت نشان نیست.
خموش بودو آرام، دگر دل چو دریا
نه رنجی، نه دردی، نه شادی ای به دل بود
تو رفتی، گمانم که دیگرت نشان نیست
بخوانید ندیمان ز رفته روزگارها، ترانه،
تو آنی که اینک
به سان ساقه‌های سرکش مو
میان جنگلی تار
به شاخمه‌های خشک و ترد و پُر خار
بغلتی
تو آنی... که با تنی به رنگ زیتون
میان آتش و خون
برقصی.
تو آنی
که از میان خورشید

چو تیر تابناک و گرم و زرین
 به سوی قلب من بجستی
 هزار توبه‌ام شکستی
 تو وحشی‌ای و خونخوار
 ولی دل اسیرت

به زیر پایی ظلم توست شهر دل
 بگو که تاغلامان
 عبوس چهره عربان، مرا بر آتش غم، زنده، زنده، بسوزند.
 نهیب زن به دژخیم
 که حیله‌های تفتان
 مرا فروکند به خیره چشمان
 بگو، بگو نترسم
 ز جور و خشم و قهرت
 زمانه آن توست.
 به زیر پایی ظلم توست شهر دل.

آذر ماه ۱۳۳۰

شمع آجین

تبرستان

www.tabarestan.info

بازار در سیاهی شب کیف می‌کند

صد ها زار طاق

در پشت یک دیگر زده صف

چون اشتaran قافله، سنگین و بر دبار

تا بر دیار جادوی شب، با نهاده اند،

چون سنگ گشته اند،

بر جای خشک.

بازار همچو دختر بیچاره‌ای زیون

پیچیده است سخت به چادر سیاه شب.

پیوسته در تلاش.

چون مار تیر خورده به هنگام احتضار.

هر حُجره بسته لب.

ز چه رو؟

چون شب است، شب.

تبرستان

از زیر طاقی که از آن تیرگی چو دود^۱

رقسان دَوَد به بیرون،

جمعی،

کِز کرده،

از روزن عباها بر تیرگی طاق

میهوت دوخته چشمان به خیرگی.

گهگاهه لرزه بر تنshan افکند ز بیم

آوای و همناکی، از پاسبان شب

بازار پر شده است ز کابوسها.

بیم و امید بر سر امواج تیرگی

پیوسته در ستیز.

رَه چاه می نماید و چَه، رَه

بازار پر ز خدمعه.

بازار پر فریب.

بر و حشت من و تو زند. خنده.

بازار در سیاهی شب کیف می کند...

تابدز دور نوری

لرزان

دل او فتد به شوری

از آن.

از زیر طاقی که از آن تیرگی چو دود^۱

رقسان دَوَد به بیرون،

جمعی،

کِز کرده،

از روزن عباها بر تیرگی طاق

میهوت دوخته چشمان به خیرگی.

گهگاهه لرزه بر تنshan افکند ز بیم

آوای و همناکی، از پاسبان شب

بازار پر شده است ز کابوسها.

بیم و امید بر سر امواج تیرگی

پیوسته در ستیز.

رَه چاه می نماید و چَه، رَه

بازار پر ز خدمعه.

بازار پر فریب.

بر و حشت من و تو زند. خنده.

بازار در سیاهی شب کیف می کند...

تابدز دور نوری

لرزان

دل او فتد به شوری

از آن.

آید صدای هلهله از دور
 پیچید طفسن آن
 در طاقهای ضربی بازار
 تا کنجهای دور فناهه.
 ناگه ز لای هر در خانه
 با صد کرشمه، نیمن از چادر سیاه
 بیرون فکنده هر زن
 دوزند بُهت زده
 چشمان کنجکاو و پیرنگ خویش را
 بر سوک کوجه. سوی صداها.

تبرستان
www.tabarestan.info

مردی
 بر پیکر بر هنّه او
 تابنده شمعها، در سوز
 چون میخها فرو شده هر شمع در تنش
 از داغ هر ته شمعی
 جویی ز خون دویده سوی پایین.
 وز اشک همچو سرب مذاب هزار شمع
 سوزد به سان دانه اسپند.
 آن مرد
 لب می گزد به دندان
 شکیبا به سوز تن
 با جرئت، بر سوی تیرگیها
 سنگین سنگین می گذارد دائم گام
 بر گرد او مقلد و دلکها

صورتزن و معنی و مطربها
در رقص و ساز و نغمه سراییدن
ساز و کمانچه‌ها به نوازش
افکنده در فضای شبانگاهی
لرزش.

دنبال او
فراشها، با جبهه‌های سرخ زری دوزی
شلاقها به کف
دشنامگوی و عربدهجو، راه می‌روند.

از زیر طاقها
گمگشتگان
وز سوک کوچه‌ها
آوارگان
تا دیده در میانه امواج یأس و رنج
نوری ز شمعهای تن مردرا
دنبال کاروان
از شوق می‌دوند.

بر مرد روشنی ده، با قلوه سنگها
آزار می‌دهند
چشمانشان بیند فقط
نوری که رهنماست
کور است در مقابل آن مرد
کو با تن نزار برد شمع جمع را

شمع آجین
بر قلب تیرگیها
پیوسته ره نور دد.
هر کس که سنگ می زندش
یا بر جراحت تن
نمک خنده پاشدش
از زیر بار درد
بنمایدش با عطوفت، لبخندی.

تازه سبیده سر زده از آسمان گدار.
چشمان شهر خفته، گشاید
آهسته می کشد نفسی راحت.
آید صدای بانک اذان توأم
با های و هوی قافله دور دستها
بر شاهراه شهر
مردی فتاده با تن عربیان و داغدار
بس شمع نیمسوخته چسبیده بر تنش.
آن مرد
خاموش و سرد
کرده رها تنش
اندوه و رنج و درد
بر لب تبسمی به رضایت
گویی که خیل گمشدگان را
با جان خویش کرده هدایت.
ره را سپرد تا به نهایت.

تک توک عابرین
بر سر کشیده‌اند عباها

آرند، رو به سوی مساجد، پی نماز..

۱۳۲۵

تبرستان
www.tabarestan.info

مرگِ عقاب

تبرستان
www.tabarestan.info

بجنید میخ
خر و شید رعد
در خشید برقی به مانند تیر
عقاب دلیر
بیفتاد از آسمانها به زیر.

جبین پر ز چین و دزم کوهسار
چنان گرده ببر آن نگار
دمان همچنان ازدها در مغایک
بیچیده در پیج و خمهای آن

مهی همچو فیروزه‌ای برنیان
 فتاده سر سنگهای سیاه
 بسی رشته نور از قرص ماه
 ز هر سوی دیواره کوهسار.
 فرو برده چنگال در ابر تار
 فراز ستیغ

عقاب او فتاده است پر سوخته
 به زرفای دره نگه دوخته
 هیولای پستی خزد سوی او
 بغلند، نبیند مگر روی او.
 کنون پیش چشمان او آسمان
 بیالد به رخشنده، استارگان.
 بلغزد سر یکدگر، ابرها
 بغرد چو در کوهها ابرها
 به جوش آید از دیدن آن، عقاب.
 برآید تو گویی به ناگه ز خواب
 خروشد بر او باد و چشم بر آب
 - «تو ای آسمان
 ز بالا مبینم چنین زار و پست.
 تو دانی که این واژگونه؛ که هست؟
 کسی کو زدی خنده بر خشم تو
 بُدی فتنه‌ای، خیره در چشم تو
 درخشنده برقت نفرسودمی
 به پیچیده ابرت برآسودمی

بُدی اختران تو بازیچه‌ام
می‌بینم می‌بینم که اکنون، چه‌ام.

پرم سوختی
به دل شعله حسرت افروختی
چرا یم بدين سنگها دوختی؟

زبرق تو چون سوخت، بال و پرم،
همان به که پیش تو جان بسپریم
شود ابر تو، بر من آرامگاه
من و گور من، این مفاک سیاه؟

پرم سوی تو
شکیبا شوم باز با خوی تو.»

عقاب دلیر

جهید از ستیغ سیه رنگ کوه
بغلتید و افتاد ناگه به زیر.
دره، باز کرده دهان زیر او
چنان، گرسنه شیر و نخجیر او
یافتاد بشکسته شهر عقاب
سر صخره‌های فناهه بر آب
در امواج پیچیده سیمگون
نهان گشت آن پیکر غرقه خون.
ولی آرزویش سر ابرها،
به پرواز بود.
خود این در طبیعت یکی راز بود.

سراب‌های کویری

www.tabarestan.info

۸۱	اسارت
۸۵	کاریز
۸۹	رباط
۹۳	مذابه
۹۷	عفریت
۹۹	پالهنج
۱۰۳	کنیز
۱۰۶	دورنما
۱۰۹	امیر

تبرستان

www.tabarestan.info

اسارت

تبرستان

www.tabarestan.info

-می تاز

حرامی زیبای من

می تاز

که من

آسیمه سر

غلتنده شتاب جمازه وحشی توام

-غار تگر غرور بلند من

می تاز

که این منم

آویخته کمند گیسو باف ابریشمین ات

بر خار بوتهای کویری تو
در خفتان بازوانت

به تنگنایم
گرچه سرگشتم

به وسعت تنها بی.
تابش خورشیدی چشمانت
نگاهم را به سیاهی می کشاند
و چشمانم را
به انفجار

حفره قلبم

گل میخ سینه‌ات را
چنان تنگ می فشارد
تا در هر تپش
شکنجه مرگ را دریابد
در پنهان جاودانگیش
آنگاه

در نمی‌بایم چیزی
جز به تو نگریستن
و تنها ترا
اندیشیدن

به اسارت
سرگشته بیابانم
بی طعام

و حتی بی جر عدای
و تو

با تمامی پیکر تفهات

لحظه‌های احتضار مرا

به فرنها

می‌کشانغان

مرگ رو در روی پیچایچ من

ای سحّار نقش زهرآگین

ای رنج آفرین

DAG آتشین لبانت

گلبوسۀ شکنجه زاران است

و من

به شبها و روزها ... هر دم

ارابۀ سنگین زجرم را

گاوکش

به پیش

می‌رانم

به درازای باتلاقهای نمکسود بی‌پایان

در تابش جهنمی چشمانت.

فرار را اندیشیدم

روزی

ورهایی را

بر اسبی تیز تک

به کوره راههای خیال
و خانه ام

در سواد شهر

سرایی رامی مانست

که می گریخت از من

تکریسم
به هرسقام

که پیش می تاختم

نمی یافتم

نمی یافتم

جز تو

آهای

پیکرت به بیکرانگی افقهای آتشگرفته

زندان نفس‌گیر من است

هوای خشمته

در لاله گداخته گوشهايم

به انفجار می کشاند.

ونگاه عطش سوزت

بر التهابهای کویری من

و چشمۀ شوره زارهای لبان تو

بر عطش جاودانگی

من

و تپماهورهای بی انتها.

کاریز

تبرستان
www.tabarestan.info

شورابهه را جلوه‌ای نیست

ای زمزمه

ای نسیم

ای متبلور

جاری شو

سراب نیستی

بر سرخی عطش چشمانم

کاریز من

از رگه‌های رمز

بر شنزار ملتهب سینه‌ام

جاری شو

چرا که چاک چاک لبانم
 تشنۀ گوارای پُر زمزمه توست
 جاری شوبر من
 ای سیمتاپ سیال
 ای برهنه.
 تبرستان
 www.tabarestan.info
 سیم رشته های پیکرت را
 بازو ان تعنایم
 تنگ در بر می فشارد
 چنان که پنجۀ مغروقی
 مروارید حباب موجی را
 زیستن در کشاکش امواج
 چه اضطرابی است
 جاری شوبر من
 از زمزمه
 ای نسیم
 جاری شو...
 کاریز طنازیهای لیلی
 جاری شوبر من
 تا شیار تازیانه خورشیدی را
 شکیبا تو انم بود.

شهد لبانت
 آتشین بوسه را می شکوفاند
 بر لبانم
 به هوستاکی شهادت

ای رطب صحاری سوزان

تشنه سوزانت را دریاب

ای گوارا

ای آب

جاری شو

نقش نگارین نرمش ساقهایت

خ

خزندگی مرگ رامی پدیدارد
بر تپه‌شنهای کمرگاه

و بادهای کویر

آغاز می‌شود

و دمها

و دمادها

و حفره‌های عطش

که گشاده می‌شوند

با تاریکی مرگ

بر وزشهای شن آلود دم به دمهای کویری

تا بوسة خورشیدی

که می‌شکوفد

به گل شراره لبهای ملتهد ما

آنگاه، کاریز به گل می‌نشیند

و باز

لبان عطشناک

در خیال آبنمای پرزمزمہ و همهای کویری

چراکه
عطشم
بر پیکر تو
تشنگی جاودانی نمکزارهاست.

رباط

تبرستان
www.tabarestan.info

غريب ديارانم من
كه از آتشزاران تفته
خاکسار
بر آستانهات
سر نهاده ام
جمازه ران وحشى اي
كه شهسواران توفانهاي شن بود
با زيانش
كه بر چرمخانه خشك دهان
می سايد

لبانش باز

چاک چاک محبت توست

رباط من

طاق سایه‌های موربات

آسایش را

تیرستان

خيال می‌بندد

تشنه سوزانت را دریاب

به ترشح آبنمای مقدسات

اینک دلو تمنایم

در سرگیجه سقوط

به زرفای گوارای پُرمزمۀ تو

جز به لای

نمی‌آلاید

به روزگاران

می‌نواختی

کویرسوختگان را

به غنوون

و طعام

و آسودن

که دیاران آشنا را

گذشته بودند.

سرابها، درنوردیده

و افقهای هیچاهیج

تا سرانجام

از قدس طاقهایت

قوس و قزح وصل را

به رویایی زرین

گذشته بودند

و گذشته از تو

به راهها

وراهها

اینک

این پانشانه‌ها

بگو با من

رباط من

چرا

در بسته‌ای

مرا

سردقه‌ها

بر آهنکوبهات

کوفته‌ام

چه بسیار

چنانکه طنین تمنایم

لرزه بر طاقهایت

افکنده است

غريب ديارانت را درياب

رباط من

که جز تو هیچ
آشنايش

نيست.

چرا؟

که آغوش مهر يارانش

ضيافتگاه ~~كتاب شوره زاران~~ اشت

دروازهات را بگشای

و سياه چاهت را

مگذار بيش از اين

پاسخ تو

تمنای نخستینم باشد

به تكرار

اي رباط و همهای كويرى من!

مذا به

تبرستان
www.tabarestan.info

مذا به انجمادهای بنفس
شکوفه درختان بیخ
ستاره قطبهای بلور
قندیل شبستانهای انجماد
اسانه شارستانهای کافور
کلون قلاویز دستانت را
از درهای مفرغی برگیر
تا بهمنهای برودت
فرو ریزند
و گشاده شوند

سرانجام
 دخمه سیاهی که قلب تو سرد
 چون گلستاره قطبی
 بر آن آرمیده است
 به کجا یم رهنمون شده‌ای
 قانون وادیهای انجام
 که من شهسوار کویرهای تفتهم
 اینک
 این کوره چشمانم
 و این آتشجوش خورشیدهای استواهی
 دستانم
 زوبینهای آتشین
 آذرخش
 کوره راه مغاکهای تو
 از بادیه‌های سوزان شتاب من
 تا کولاکستان قلب تو
 ای سایه تیره مدور
 ای داغ اهریمن
 بر پیشانی من
 چه نیمه روزان تفته
 از تخته سنگهای مذاب
 بسان ماری سرخ
 به قله‌های آتشخیز
 می‌خرزیدم
 تن بر مذاب چشمه‌هایت

می شستم

تا مگر مفرغ این گردن پیچ حلقوی را
از میان برگیرم

لیکن

نمی شد هرگز ... نمی شد نمی شد

که بنفس من

طلسم اهریمن بود

روزگاران می گذشت

به هیئت اشتران گردن پیچ

و غولهای فرساینده

غولهایی که می زادند

که می زادند

و هرگز

نمی مردند

و من در این میان

بر راههای حلقوی

در پایان

پیوسته

بر آغاز

می بیمودم

و در هر گشت

هر تندر

نعره عصیان من بود

رساتر

گسترده تر

جانفرساتر

به سرگردانی موجی

در دوایر درهم پیچ

و اینک

تندیسی شده‌ام هراسناک

تندیس هوسی سوزنده

هوس گسترن حلقه کبود

به کبودی اهریمنی که تو بی

آرمیده بر مفاک ...

مفاک قلاویزهای قطبی

عفريت

تبرستان
www.tabarestan.info

عفريت سايدهای سرگردان
 به کجا پناه خواهی برد
 که خورشيد
 پيگير توست
 حرامى كويرهای تفتاد
 لبخندهات
 نفربيدم
 هرگز
 که سايدهات آشكار است
 خنجر بر قفا

بر گستره
 خارپشته‌ها
 شبچرا غم گردن آویز توست
 من این راهه عیان
 از جاک گربانت
 می‌بینم
 عفیت افسونگر سرگردان کویری
 کاروان من
 رفته است
 و راه را
 با خود برده است
 من اما
 راه را چه می‌جویم
 و مدینه‌هارا
 و بازارها را
 به هنگامی که
 چراغی فراراهم نیست
 و انبانم تهی است
 اینک من
 نه بازرگانی هستم
 و نه مسکینی
 سینه‌ام
 حجم تهی خورشیدی است
 که تواش ربودی به ترفند
 عفریتۀ وادیهای خاکستر

پالهنج

تبرستان
www.tabarestan.info

پالهنج کبود

در مفاکهای متروک

طلسم فرساینده من بود

بر گردنم

و دستانم

وبر آن

حلقه‌ای زرین

بالکه‌ای سرخ

به رنگ یاقوت یعن

سنگین‌تر از کیفر اهریمن

به هنگامی که
 نه خورشیدی بود
 و نه ستاره‌ای
 بر توافقن
 و نه حتی گیاهی
 درهای مفرغین
 بسته بودندم
 و رعد فریادها یم
 به نیمه‌شبان
 و بالهنگی که مرامی فشرد
 به درازای سالها و سالها
 جمشیدی بودم
 بسته به زنجیر
 و تقدیر من
 بالهنگ آتشینم بود
 که مرامی گذاخت
 در تفتای کوره
 دماوندهای سرگردان کویری
 اکنون که آذرخشن
 ابرهای سیاه را می‌شکافد
 و دود شعله‌هارا
 می‌انگارم، بهار
 بالهنگ از تن برمی‌گیردم
 به پاداش پایداریم

در شکنجه‌های کویری

از سریر رنگارنگ گلها

نصیبی نبود

عرق ریزانم

در شکنجه زاران زمستانی دگرگونی گرفت

تبرستان

www.tabarestan.info

در پیشگاه معبد تو

پیکری به سپیدی برف

باتیغ بلور

کز برکت الطافش

بدینسان بر قلب خورشیدی من

رگه‌های یخ رویده است

وجوانه‌های برفستاره

وابرهای سربی

و چرخهای الماس

که می‌تراشد

رگه‌های آرزو را

تازرفای وجودی

که من

دیگر به کدام قله

پر خواهی کشید

سیمرغ امیدهای منجمد من

با شهرهای یخ‌زده

و چنگالهای کبود

به کبودی پالهنگ کبود من

هر آنچه بر جای مانده‌ام
از من

نگاه تیزی سنت بر شکست

که گلهای بخ را می‌ماند

به شکنندگی

^{تبر و واریخنگی}

به پنهان سپیدزاران

www.tabarestan.info

کنیز

تبرستان
www.tabarestan.info

مروارید سرشکهایت را
به پشیزی نمی خرند
در بازارهای شرق
دختر سرزمین افسانه‌های من
و می بافند
از شکوفه‌های سیب
زنجبیر
چرا که بازگانان عبیر و ابریشم
کنیزکی از تو
می خواهند برداخت

گل سرسید دکه‌هایشان

لعتک بزم بزرگان عشرت باز

آنان که خشت زرین می‌زنند

از لطافت هوا

آنان

فرصت ندارند

از صعود شماره‌ها

چشم برگیرند

حتی، به لحظه‌ای

تا از شفاف پیکر تو بنگرند

سرزمین زیباییها را

وزن پای آهنگات

با ضربه‌های سود و زیان

در هم خواهد شکست

در هنگامه روتق بازارهای شرق

از معبر سنگلاخی

به کجا خواهی شد

ای گردونه بلور و آبگینه

که راه سیز بهار

تا دروازه‌های رنگین کمان

پیشاپیش ات گسترده است

و تو در هم شکسته

چشم ستاره بیهت نیمه راه را ماننده‌ای

دختر افسانه بهشت گمشده

من بهشت را
در لرزش گندمzar ابریشمین مزگانها یات
می بینم

سرگشته کویرهای وهم
عفربیت جادو رانمی بینی پیشاپیش
که با وعده سراهای رنگارنگ
به هر سو می کشاند
گزیزار
در رقص ساحرانه تصویرها.....

دختر سرگردان کویرهای متروک
عطیر کاروانهای عبیر و ابریشم
تنها مرا باش
و سرنجه سیمایی ات
بر چنگ هزار آهنگ ترانه هایم
که می سازند
که بر می افزارند
بر جم مهر را
تا که کشانها
چرا
که بازرگانان بازارهای شرق
به پیشیزی نمی خرند
مروارید سرشکهایت را.

دورنما

تبرستان
www.tabarestan.info

شن-تپه‌های سیال
 بر سرخی غروب کویری
 انداخته است طرحی
 از رستخیز سطوت توفان
 و بادگیرها
 گیرندگان همهمه‌های ضعیف شهر
 و شهر
 در تحریر
 پاشیده کاه،
 بر فرق قرنهای کویری

بر سینه لهیده صد چاک

پیکر لمیده او

با طاقهای تاول

در ضربههای منکسر باد

این یک ورم کشیده

تبرستان آن یک

شکافته

بر قلب اضطراب

رگهای جادهها

از یکدگر گسیخته

ناجور

باقته

با چینههای معوج

تالابهای منکسر خانه خانه را

محصور ساخته

بر چلههای سیم

کلاغان هرزه گرد

تاکورسوی حیرت لفزان حبایها

سرخورده

جسته جسته

ولی

رنگ باخته

و شهر زرد خاکی

از زخم قلب خورشید

خون می مکد

به زیستن و
باز
زیستن.

تبرستان
www.tabarestan.info

امیر

تبرستان

www.tabarestan.info

چشم و قیح امیر «لنز»

عربانی پیکرت را

به اسارت کشیده است

ای سپیده یاسهای غرفه‌های بلند

خاتون ارگهای کویری من

کز پشت شبکه‌های بادگیر

عربانیت را سایه وار

ماه هم

نمی‌توانست دید.

اکنون چنین

خاکسار ترکتازان حریص ارقام

در خفغان حلقه‌های «سلولوید»

از پس تخت روانهای مطلا

کنیزوار

تن بر خاک و خاشاک

فرصت کشانی

بر آبگینه رنگارنگ تخت های «پلاتو»

بیکر خرمائیت

شهد هوس به کامهای حریصانه می‌ریزد

چنانکه

تلخی حنظلهای کویر

بر زبان چاکاچاک عطش من

وعرق شرم

در زیر تابش غرور خورشیدی تو

و تو

افعی غرور صغاری سوزان

بیکر هوستاک نقشات را پوشان

در امواج گیسوانت

که آبشار ابریشمین رازپوش ترین رازهای توست...

چشم امیر «لنز»

از پس «حساسیت» شدید هوس

نهانگاه‌ترین نهانیت را

آماج گرفته است

و تو

بر دگی تعصبهای کویری

ای بلند بالاپوش بلوج
 که پرتو سقاخانه‌هارا
 نامحرم می‌داشتی
 و ماهیهای نمکسود
 دریاهای جنوب را
 جمازه‌سوار وحشی‌ات را
 دریاب
 با نیزه آتشگونش
 بر سینه مطلاهای دروغ
 خاتون ارگهای کویری من
 من دیده‌ام و چه بسیار دیده‌ام
 با چشمهای آتشینم
 از پس نقاب سرخ خشم
 که چسان
 پا بر تارک گردنشان وحشی‌ترین دریاها
 کوفته‌ای:
 که «نه»!
 اکنون غریبو «نه» طغیانگراندات را
 تندروار
 در انتظارم
 و من با برق نیزه‌ام
 لعل «نه» تو را
 از روی تیزی نُک ژوین خشم خویش
 بر تیزی نگاه چشم امیر «لنز»
 می‌نشانم

و تو را

چون برق

می‌ربایم

می‌گریزم

از تفته‌های ملتهب ماسه‌زارها

تا ارکهای بلند

تا بادگیرهای مشبك

تا نخلهای شهد پاکی

خاتون من

جمازه‌ران وحشی سرکش ات را دریاب

آذرخش کویرهای تعصب.

پاریسی‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱۵	چشمان قایقی
۱۲۱	بر خیزابه‌های سن
۱۲۷	سکوت
۱۳۰	غزل
۱۳۲	مرگ دلچک
۱۳۴	کنار پنجره

تبرستان

www.tabarestan.info

چشمان قایقی

تبرستان
www.tabarestan.info

موج در موج وهم و خوف
می بینم

تصویرهای شکسته، شکسته، شکسته را
بر خواهیای «سن»
در انکاس وارون
لبخند «پابلو^۱» و من... و «پابلو^۲»
بر عرشه قایق روزنامه‌ای
سرگردان موجهای مشبک
در رده شتکزده خورشید.

۲. پابلون رو داشاعر

۱. پابلو پیکاسو نقاش.

خورشید خون آلود
 کز مشت فاجعه
 در آبراه رنج انسان
 به وادی غروب
 افول می کرد...
 و انسان افتاده بود بی جان
 بر سکوی چوپین عرشه جنبان
 در زیر سرخ خطها و خراشها
 ولکدهایی به غمناکی بنفس
 و به واپسین هیجان سرخ
 و اینک کاردک «بابلو»
 و اماندگی می کرد و همچنان
 غده سرطانی کین بود
 بر دهانه صدفی زخم قلب انسان
 در یک لحظه
 به تندي یک عطسه
 واپس گرایید کارد تادسته
 بر قلب جراح تقاش
 در هم بر هم سرخ خطها
 بیرون پاشید
 از کادر زندگی جراح تقاش
 و مدل بیمارش.
 آن دیگر «بابلو» بر مرگ همنامش می گریست
 در غمنامه اش
 در زیر سرختاب فانوس قایقی من

بی خبر از فاجعه سیاه

که داشت نطفه می بست در خون

«پابلو»^۱ بازمانده من تنها او بود

در بازتاب فانوس رویایی ام

که سرخی می گرفت هر دم چشمانش

از خشم همنامش

چنانکه سیگار

شرار...

و بر من خیره

تا چشمم بی مقاومت به سخن نشیند

از جنبش بی توقف گاهواره آتش گرفتام

آخر من چه می توانستم بگویم

با دو «پابلو»^۲ بی که هر دم

در «پابلو»^۳

اوج می گرفت؟

خاموش بی جنبش در برآبرش نشستم

مدلی شدم ترانه هایش را

چینهای قیام خطهای آتش رگمهای خون

با یک نظر «پابلو»

سرودم را

طرح زد

سرودی که آخرین دم قربانیان هر شفق بود

سیگار برگش را بالبخندی دوستانه

ولی تlux

روشن کردم

تابه رفته‌هایش بنشینند:

-پرستویی بودم به سالیان سال

سفیر وارگذر داشتم

به سرزمینهای گونه‌گون

سرزمینهای دور

وادهای خون

جنگلهای آتش

زخمه بر گیتار

از اسپانیای خونین

گذشته سر داد

از غنچه‌های زخم بر سینه «لورکا»

و ستاره‌های خون در سقوط

بر سنگفرش‌های خیابان «گرانادا»

از کاخ گلهایش در «مادرید»

وسیب سرخ قلب یارانش

در پاریس

که فرو ریختند از درخت زندگی

با چرخش آسیا سنگ صلیب شکسته «نازیسم»

از کوکتل مارشال

و هیزم‌شکن

که برخاست از جنگل وحشی آمریکا

پکی به سیگار ولبخندی بر من به افسوس

که هان، رفیق شرقی من

در این هنگامه‌ها

چه بسیار

فریاد زدم فریاد

ای انسان

دوستی را پذیرا شو

باری را تبرستان

دیگر تمام شد

قیاقج کفتاران انهدام

آتشفسان کره جهنم ویتنام

یقین دارم یقین یک روز بی هیچ تشویش
پرواز خواهم داد پرواز

کبوتر خطخطی همنام را

بی خبر از فاجعه سیاه

که نظره می‌بست در خون

«پابلو»‌ی بازمانده من

یکباره برخاست از جا

نظری بر ساعتش

گفت دیگر دیر شد رفیق شرقی ام

شهاشم داد بالبخندی شاپوش را از سر برداشت

تا دستم را بفشارد

چمدان بر دست بر خیزابه‌های سن به راه افتاد.

برایم

تا دریاهای دور دست دست تکان داد.

دیگر ندیدمش تا دیشب!

زیر امواج الکترونیک

در تابوت مشبک توهین شده اش
 رگهای خون شیلی
 بر پوست سفید و فرای سیاهش
 نماز مرگش

پاریس دسامبر ۱۹۶۴

تبرستان
www.tabarestan.info

بر خیزابه‌های سن

تبرستان
www.tabarestan.info

ستاره‌ها غرقه خیزابه‌ها
 حادنه‌ها در تب و تاب زادن بود
 نیعتاج نور بر تارک شهر
 به زیبایی مرواریدی بر صدف بلور
 به سیکی پری بر آبشازان ابریشم
 در زیر باران ضربا هنگ «مارسیز»
 رگبار مارش «لژیون»‌ها پای گرفت
 و انفجارهای رنگین
 و من به تماشا نشسته... خسته
 بر تخته سنگی شکسته

در کرانه‌های جشن یادبود انقلاب
و انعکاسِ در هم ناییدا
بر موجهای سن

حلقه‌های لگام توسمی سپید
برستونهای «باتشون» استوار گشت
«ماریان»... از گردونه‌اش برآمد تکرستان
بر تخت آنگینه «سن»
نگاهش بر من خیره www.tabarestan.info
چین بر جین و موج در موج خیره
بر جم به دست و مشعل بر کف، آشته موی و خشمگین
نهیم زد این چنین
وحشی‌ترین حرماهی کویرهای شرق
از کدامین ایلغار نابکارانه گریخته‌ای
که خون کبوتران حرم
از لبانت سرریز است
خون دیازانی بربادر فته؟

ناگهان برآشتم... او را گفتم:
- چرا یم بدین گونه می‌خوانی؟
از من چه می‌دانی؟
نه تاجی مراست و نه کاخی
ونه گردنی پرنیانی
که طعمه دندانهای نهنگ گیوتین تو گردد
ماریان!
این را بدان... که من
مرعوب و بردوار به پناهت نیامده‌ام

چونان کرانه‌نشینان رسن برگردنت
که آنان نیز... دیرگاهی است

حلقه از هم گسته‌اند

و تو صیاد کرانه‌های جنوب از خوش‌گمانی بر آنی
تا دیگر بار بخت آزمایی
بدین قلاچه‌ای شناخته‌دان
و طعمه‌های رنگ باخته؟

ناگهان ماریان

دامن افshan چرخید
به رقص انقلاب

در آن میان
آتشدان سرباز گمنام
خورشیدی شد
به شب هنگام:

- غریبو «رویسپیر» از کنوانسیون
شلیک توب بود از دهان قانون
ضربه‌های گیوتین می‌زدیر بر طبل آزادی... برابر
پایکوبی ماریان... همچنان
بر سنگفرشهای خونین کوچه «مقتار»
گیوتین لویی
گیوتین دانتن
گیوتین رویسپیر
مسیر خون... آخرین حمام «ماریا»
بجرخ و بنوش

آهای ماریان

بجرخ و بنوش

کوکتل کنسول امپراتور جوان را

ضریبانگ سرود «مارسیز»

با سمعربدهای استران توبخانه

در قلهای آلب

هماهنگ می‌شود

اینک پای کوکی من ماریان

با ضربانگ آن

تا صبحگاهان بر فبوش شمالی

تاشهر شعلهور

واز آنجا خسته نفس زنان

بجرخ ماریان بجرخ

آهسته غمده خسته

تاتک جزیره متروک استوایی

ماریان می‌دانم خسته‌ای خسته

بخواب آهسته

قطار مهمات پارتیزانها

که صلیب شکسته ذوب می‌کرد

تا بریزد ... پیکرهای دیگر

به افتخار آزادی پاریس

ماریان سرباز گمنام رابنگر

لیخندزنان از میان آتشدان

با تاج گلرخهای سرخ

لبهای ماریان

چون گلی از شادی شکفت

اینک آغوشم، آغوشم، آغوشم

آشیان کبوتری است که برجهان کشید

و من که کبوترانش را

کفتارانی دیده بودم

بر گنجینه زادگان پدرانم

ناگهان برآشقتم و او را گفتم

کبوترانت بر سرزمینم

پیامشان پرواز بود

و حلقه‌های زنجیر

ارمغانشان

- و تو تو؟ عقاب تیزجنگ درنگ

- نه عقابم که خدنگ آرشم

شرارهای ز آتشفسان دماوند کوه

بر ظلمتکده باختران

گلسنگ فراترین قله‌ها

کاروانسالار جاده ابریشم

با گونه‌گون کالاهای

شبجراغهای دانش

زربقهای نجوم عیبر شعر

ادویه حکمت

بادیه‌ها درنور دیدم هر انساک

که هرم زهر افعی اش

شهامت راره می‌بندد

بر اندیشه
 به سالها و سالها
 و من با کاروان خویش
 بادیه‌ها در می‌نوردیدم
 تا بازار هوشهایت را بیارایم
 با گونه‌گون کالایم
 تا به پاداش سایه کبوترانت
 پرواز دیگرم باشد بر آسمانها
 چه می‌دانستم نمی‌شناسیم؟
 الهه ناسباس دیار برق و ماشین
 اینک بدان پاسخ من:
 شکست پیکر آبگینه توست
 چنان شد که در دمی ستارگان رنگین در انفجار
 فرود آمدند
 قطمه قطمه بر موجهای سن.
 ۱۴ زوئیه سالگرد انقلاب فرانسه ۱۹۵۷

سکوت

تبرستان
www.tabarestan.info

اهریمن سکوت خنده‌ید بی‌صدا
 از زیر بالش اهرمنان با سمندها
 پیدا شدند ناگه مانند تیره دود
 دوشیزگان نرم صدای گونه‌گون
 وحشتزده و گیج بگریختند
 اهریمنان به تک با اسبهای غول برند
 دنبالشان ...
 آواره هرچه دختر آهنگ مانده بود
 ناگهانی شان از زمین سرد
 پربودند

بر دوشها کشیده و بر دور دستها
بر دندشان به تاخت
آنچاکه نیست جر افقی تار و غم فزا
انداختند بار

سیکمال و بی خیال
کردند بازگشت
اهریمن سکوت خنده دید بی صدا

دیگر از آن به بعد
امواج خشمگین و کف آلود بی لگام
می خورد سخت گرجه پیاپی به صخره ها
لیکن خموش بود
بیچیده ابرهای سیه رنگ نویهار
می زد اگر چه برق
از دل نمی کشید برون سهمگین غریبو
و آن درختهای صنوبر که دم به دم
از بادهای تند

بیچیده بود و مضطرب و سخت می خمید
خاموش بود و گنگ
دیگر از آن به بعد
هنگام بامداد
در کوه سارهای بزها و بردها
چوبان که می دوید
و می دمید دم به نی خویش گاه گاه
خاموش بود و سرد

دیگر از آن به بعد
 آندم که می‌فتاد برج کلیسا
 نور بنفس رنگ غم انگیزی
 از آخرین اشعة خورشید محضر
 وزنگها به جنبش می‌آمد
 از هم نعی درید سیمه پرده سکوت

تبرستان
 www.tabarestan.info

اهریمن سکوت می‌خندید
 رخسارهای مردم در هم فشرده بود
 دیوانه وار و تند دهانها به خنده
 باز می‌گشتند
 یا جشمها چو باران سر سنگها
 می‌ریختند
 دیگر از آن به بعد
 دنیا و هر چه بود در آن گشت
 نقشی کز شکلهاش
 بی خود بی یکدگر می‌چسبند
 جنبیدن ببابی این اشکال
 اشکال گنگ و سرد و سمع
 روح نشاط و آرزوی زیست را زین
 می‌کنند
 دیگر از آن به بعد

اهریمن سکوت... مرموز و بی صدا

می‌خندید.

(کرشدن بتهون)

غزل

تبرستان

www.tabarestan.info

به روزگاران هرگز نشنودم به روزگاران
 شیواترین غزلی که مطلعش خون بود
 و خون... بیت الغزلش ...
 به روزگاران هرگز نشنودم
 نه در طومار قصاید عرب
 که جاهلیت را با عشق پیوند داده بود
 و عشق را به جنون.
 و نه چونان قیس عامری
 که در بی غزال لیلی
 ناقه غزل می‌انگیخت بر وادیهای بی‌نام و نشان

و نه حتی در شیوا ترین غزل غزلهای سلیمان.
 چرا که شاعری عشق را در ذرات انسان می‌جست
 با نطاول خزان در آویخت و در بهار
 جاودانه گشت و غزال غزلش

رمنده مطلع افقهای خون گرفته صحرابود.

تبرستان

آهای کجا بید آهای

منتقدین زوار در رفته دواوین گرد گرفته قرون
 که فصاحت را در نهایث مداعیح می‌انگارید
 و نقد را در ارزش کیسه‌های صله
 که اینک به روزگار ما شاعران
 غزل به خون خویش نویسند بر دیوار
 به یادگار

پاریس ژوئن ۱۹۶۵

مرگ دلک

تبرستان برای فنی‌زاده
www.tabarestan.info

در آخرین دقایق بازی
وقتی که نور زرد تزویر
اشیاء صحنه را می‌انباشد
از سایه‌های شک

دلک

بر گوشة لبانش خشکید
نيشخندش ناگهان
از گوشه‌های چشمش
و برق طعنه‌اش

انکى شدو به پايين غلتيد

ترديد ترديد ترديد

دويد چون خيل مورچگان سرخ

بر بندبند تار وجودش

و ناگهان بی آنکه در نمایش
 جایی برای بازی شخصیتی دگر
 تدبیر کرده باشند
 یا آخرین نمایش را طوری دگر
 تصویر کرده باشند

آری درست در لحظه فتادن ^{از}
 بازی ادامه یافت

یک سر هزار سایه دستی هزار سایه
 پدیدار گشت در صحنه

به گرد شانه هاو سر و حلق دلچک می چرخید
 او را ز فرط قوهقهه از خود بی خود می ساخت

دلچک می ترسید داشت بازی رامی باخت
 معلق زنان چو گویی در چرخش
 زنگوله هاش سر سام آور

کنار پنجره

تبرستان
www.tabarestan.info

من.

هر شب کنار پنجره می خوابم
تا هر سبیده دم، گلبرگ دیدگانم
از بر تو زرین شفق پشکند زخواب
لیکن می گویند:
خفتن کنار پنجره کاریست بر خطر

از پشت شیشه من، خورشید، سر می کشد ز کوه
خطهای جاده ها.. انبوه کارخانه ها... بر تپه های دور
شبیور مرغ صبح از روی بامها

طرح هزار زمزمه می‌ریزد
 بر می‌چیند حتی
 از روی پنجره‌ام باز
 چین نقشهای پرده توری را
 تا واضح‌تر ببینم
 دستان آشنا را
 لبخندها... نگاهها... ^{نمدها}
 و چهره‌های گلبهی کودکانه را
 کز باد صبح‌گاهی
 رقص نشاط و زندگی آغاز می‌کنند
 لیکن می‌گویند:
 خفتن کثار پنجه کاری است بر خطر

دیشب که خفته بودم چون هر شب
 در پایی پنجه
 و پلکهای من
 سنگین شد و چو پرده فروافتاد
 آنگاه نرم، پرده رُؤیا گشوده شد
 آرام می‌بزیدم بی‌بال
 از پر تگاهها
 آهسته می‌خزیدم با موج
 چون ماهیان سرخ
 از لابه‌لای تیزی گلستگها
 گاهی جو آهوان از جنگلی به جنگل دیگر
 گاهی چو مرغکان از شاخه‌ای به شاخه دیگر

از خانه‌ای به خانه دیگر ... از بامها به شهر
 وز شهرها به موطن دیگر ... و کوهسارها
 و دره‌های ژرف در زیر سایه بالم بود
 که ناگهان از برق خشم صاعقه‌ای بی‌امان
 بر جای خشکیدم
 آنقدر ناگهانی کز آسمان به رلایی زمین هم فروپنهختادم
 تا خواستم که دیده گشایم
 خون بود و سرخ منظره از کوه و باع ^{و دشت}
 و اشباح سرخ رنگی
 در بیغوله مقابل من سرگردان
 خورشید پاره‌ها در حفره‌های چشمانم
 می‌چرخید
 خشمی نهیب مضحکه بر من زد:
 ای کاش چون موشهای کور
 هر شب میان مزبله می‌خفتی
 در کنج نقبها
 من
 لیکن فریاد می‌زنم
 در بیمارستان هم
 تخت مرا
 کنار پنجره بگذارید.

فهرست کتابهای انتشارات هروارید

قلمرو شعر امروز ایران

- باغ آینه / احمد شاملو /
قطعه‌نامه / احمد شاملو /
دشنه در دیس / احمد شاملو /
شهر شب، شهر صبح / نیما یوشیج /
تولدی دیگر / فروغ فرزاد /
ایمان بیاوریم / فروغ فرزاد /
دیوان اشعار / فروغ فرزاد /
جاودانه زیستن، در اوج ماندن / فروغ فرجزاده /
آخر شنها نه / مهدی اخوان ثالث /
زمستان / مهدی اخوان ثالث /
از این اوستا / مهدی اخوان ثالث /
ترا ای کهن بوم و بر... / مهدی اخوان ثالث /
ارغون / مهدی اخوان ثالث /
از نیما تا بعد ۱ / انتخاب فروغ فرزاد
از نیما تا بعد ۲ / انتخاب شمس لنگرودی
وصف گل سوری / منوچهر آتشی /
گزینه اشعار فروغ فرزاد / ۱
گزینه اشعار فریدون مشیری / ۲
گزینه اشعار منوچهر آتشی / ۳
گزینه اشعار سیمین بههانی / ۴
گزینه اشعار مهدی اخوان ثالث / ۵
گزینه اشعار فخر نیمی / ۶
گزینه اشعار نیما یوشیج / ۷
گزینه اشعار حمید مصدق / ۸
گزینه اشعار نصرت رحمانی / ۹
گزینه اشعار م. آزاد / ۱۰
گزینه اشعار پروین اعتصامی / ۱۱
گزینه اشعار احمد شاملو / ۱۲

قلمر و ادبیات ایران و جهان

آفرین فردوسی (می قصه از شاهنامه فردوسی) / دکتر محمد جعفر
محجوب

تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر / ادوارد براون / دکتر
بهرام مقدادی

تاریخ ادبیات ایران / از فردوسی تا سعدی / ادوارد براون /
دکتر مجتبائی، صدری افشار در دو جلد

از زبان نیما تا شعر حجم / دکتر بیداله رویانی
از سکونی سرخ (مسائل شعر) / دکتر بیداله رویانی

فرهنگ اصطلاحات ادبی / سیمداد /

بانگ می برگی (بادنامه مهدی اخوان ثالث)

نگاهی به شهراب شهری / دکرسیروس شمیا
نگاهی به فروغ / دکرسیروس شمیا

باد غرب باد شرق / پرل باک / فرحناز خمسه ای /
سرخ خار در دو جلد / کالینس مک کالو / طاهره

صدیقیان، رویا صدوقي

ستون آهنه زندگی نامه سیرون خطب معرفت رُمسی / تیلور
کالدول / علی اصغر بهرام بیگی /

می نوان فراموش کرد؟ هانس ولغانگ گلخ / پریچهر معتمد
گرجی

اوستا (کهن ترین سرود ایرانیان) در دو جلد (متن کامل) دکتر
جلیل دوستخواه

هیچکس کامل نیست / دکتر هندری وايزینگر

پریچهر معتمد گرجی

۵۱ داستان طنز از ۴۰ طنزنویس (طنز آوران امروز ایران)

عمران صلاحی / بیژن اسدی پور

گرینه کاریکلماتور / پرویز شاپور

تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی / موسکا، بوتوول /
دکتر شهیدزاده



از این مجموعه منتشر شده است:

- | | | | |
|---|---------------------------|----|---------------|
| ۱ | فروغ فرخزاد | ۷ | نیما یوشیج |
| ۲ | فریدون مشیری | ۸ | حمید مصدق |
| ۳ | منوچهر آتشی | ۹ | نصرت رحمانی |
| ۴ | سیمین بهبهانی | ۱۰ | م. آزاد |
| ۵ | مهدی اخوان ثالث (م. امید) | ۱۱ | پروین اعتصامی |
| ۶ | فرخ تمیمی | ۱۲ | احمد شاملو |



آثار استاد مژواری